ما شاء الله لا قوة الا بالله

حسب فرمائش سعیدی کمپنی کان پور محلہ ٹپکاپور سن ۱۹۲۳

مجموعه نحو میر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

اما بعد بدان ایدک الله تعالی که این مختصریست مضبوط در علم نحو که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و ضبط مهمات تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب راه نماید و بزودی در معرفت اعراب و بنا و سواد خواندن توانائی دهد

اسم و فعل و حرف نشود **فصل** بدانکه جملهٔ کلمات عرب بر دو قسم
است معرب و مبنی معرب آنست که آخرش باختلاف
عوامل مختلف شود چون زید در جاءنی زیدٌ و رأیت زیداً و
مررت بزیدٍ جار عامل است و زید معرب و ضمه اعراب است و دال

همچنین رأیت و باء جار است ۱۲ — همچنین نصب و جر ۱۲

محل اعراب و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود
چون هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکسان است **فصل** بدانکه

نحو جاءنی هؤلاء و رأیت هؤلاء و مررت بهؤلاء ۱۲

جملهٔ حروف مبنی است و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل

به بنای اصلی ۱۲

مضارع با نونهای جمع مؤنث و با نونهای تاکید نیز مبنی است بدانکه

ثقیله و خفیفه ۱۲

اسم غیر متمکن مبنی است و اما اسم متمکن معرب است بشرط آنکه در ترکیب
واقع شود و فعل مضارع معرب بشرط آنکه از نونهای جمع مؤنث
و نون تاکید خالی باشد پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم معرب
نیست باقی همه مبنی است و اسم غیر متمکن اسمی است که با مبنی اصل
مشابهت دارد و مبنی اصل سه چیز است فعل ماضی و امر حاضر معروف
و جملهٔ حروف و اسم متمکن اسمی است که با مبنی اصل مشابه نباشد

مجموعه نحو میر

فصل بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسم است اول مضمرات چون
انا من مرد و زن و ضربتُ زدم من و ایّای خاص مرا و ضربنی زد مرا
و لی مرا و این هفتاد ضمیر است چهارده مرفوع متصل ضربتُ ضربنا
ضربتَ ضربتما ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتنّ ضربَ
ضربا ضربوا ضربتْ ضربتا ضربنَ و چهارده مرفوع منفصل انا نحن
انتَ انتما انتم انتِ انتما انتنّ هو هما هم هی هما هنّ و چهارده
منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربکَ ضربکما ضربکم ضربکِ ضربکما
ضربکنّ ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهنّ و چهارده
منصوب منفصل ایّای ایّانا ایّاکَ ایّاکما ایّاکم ایّاکِ ایّاکما ایّاکنّ
ایّاه ایّاهما ایّاهم ایّاها ایّاهما ایّاهنّ و چهارده مجرور متصل لی لنا
لکَ لکما لکم لکِ لکما لکنّ له لهما لهم لها لهما لهنّ دوم اسمای
اشارات ذا و ذان و ذین و تا و تی و ته و ذه و ذهی و تهی و تان
و تین و اولاء بمد و اولی بقصر سوم اسمای موصوله الّذی الّذان
و الّذین و الّذین الّتی اللّتان و اللّتین و اللّاتی و اللّواتی

بتوفیق الله تعالی وعونه **فصل** بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب
بر دو قسم ست مفرد و مرکب **مفرد** لفظی باشد تنها که دلالت کند
بر یک معنی و آن را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم ست اسم چون رَجُلٌ
و **فعل** چون ضَرَبَ و **حرف** چون هَلْ چنانکه در تصریف
معلوم شده است اما **مرکب** لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر
حاصل شده باشد و مرکب بر دو گونه است مفید و غیر مفید
مفید آنست که چون قائل بر آن سکوت کند سامع را خبری
یا طلبی معلوم شود و آنرا جمله گویند و کلام نیز پس جمله بر دو قسم ست
خبریه و انشائیه **فصل** بدانکه جمله خبریه آنست که قائلش را بصدق
و کذب صفت توان کرد و آن بر دو نوع ست اوّل آن که
جزو اولش اسم باشد و آن را جمله اسمیه گویند چون زَیْدٌ عَالِمٌ
یعنی زید داناست جزو اولش مسند الیه است و آنرا مبتدا
گویند و جزو دوم مسند ست و آن را خبر گویند دوم آن که
جزو اولش فعل باشد و آن را جمله فعلیه گویند چون ضَرَبَ زَیْدٌ

مجموعه نحو میر

بر وزن زید جزو اولش مسندست و آنرا فعل گویند و جزو دوم مسند الیه
است و آن را فاعل گویند و بدانکه مسند حکم است و مسند الیه
آنچه برو حکم کنند و اسم مسند و مسند الیه تواند بود و فعل مسند باشد و
مسند الیه نتواند بود و حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه بدانکه
جملهٔ انشائیه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد
و آن بر چند قسم است امر چون اِضرِب و نهی چون لا تضرب و
استفهام چون هل ضرب زید و تمنی چون لیت زیداً حاضر
و ترجی چون لعل عمراً غائب و عقود چون بعت و اشتریت
و ندا چون یا الله و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیراً
و قسم چون والله لاضربن زیداً و تعجب چون ما احسنه و احسن به

فصل بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت
کند سامع را خبری یا طلبی حاصل نشود و آن بر سه قسم است اول مرکب
اضافی چون غلام زید جزو اول را مضاف گویند و جزو دوم را
مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد دوم مرکب بنائی

واو آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون
احد عشر تا تسعة عشر که در اصل احد و عشر و تسعة و عشر
بوده است واو را حذف کرده هر دو اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی
باشد بر فتح الا اثنا عشر که جزو اول معرب است سوم مرکب منع صرف
واو آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نباشد چون
بعلبك و حضرموت که جزو اول مبنی باشد بر فتح بر مذهب اکثر علما
و جزو دوم معرب بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چون غلام زید
قائم و عندی احد عشر درهما و جاء بعلبك **فصل** بدانکه
هیچ جمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظا چون ضرب زید و زید قائم
یا تقدیرا چون اضرب که انت دروی مستتر است و از زین بیشتر باشد
و بیشتر را حدی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم
و فعل و حرف را با یکدیگر تمییز باید کردن و نظر نمودن که معرب یا مبنی

وعامل ست یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه
است تا مسند و مسند الیه پیدا گردد و معنی جمله بتحقیق معلوم شود فصل
بدانکه علامت اسم آنست که الف ولام یا حرف جر در اولش
باشد چون اَلْحَمْدُ و بِزَیْدٍ یا تنوین در آخرش باشد چون
زَیْدٌ یا مسند الیه باشد چون زَیْدٌ قَائِمٌ یا مضاف باشد چون
غُلَامُ زَیْدٍ یا مصغر باشد چون قُرَیْشٍ یا منسوب باشد چون
بَغْدَادِیٌّ یا مثنی باشد چون رَجُلَانِ یا مجموع باشد چون
رِجَالٌ یا موصوف باشد چون جَاءَ رَجُلٌ عَالِمٌ یا تای متحرک
بدو پیوندد چون ضَارِبَۃٌ و علامت فعل آنست که قد
در اولش باشد چون قَدْ ضَرَبَ یا سین باشد چون
سَیَضْرِبُ یا سوف باشد چون سَوْفَ یَضْرِبُ یا حرف جزم
چون لَمْ یَضْرِبْ یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوندد چون ضَرَبْتُ
یا تای ساکن چون ضَرَبَتْ یا امر باشد چون اِضْرِبْ یا نهی باشد
چون لَا تَضْرِبْ و علامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامات

وما و من و ای و ایّة و الف و لام بمعنی الذی در اسم فاعل و
اسم مفعول چون الضّارب و المضروب و ذو بمعنی الذی در لغت
بنی طی نحو جاءنی ذو ضربک بدانکه ای و ایّة معرب ست
چهارم اسمای افعال و آن بر دو قسم ست اول بمعنی امر حاضر
چون رُوَیدَ و بَلهَ و حَیَّهَل و هَلُمَّ دوم بمعنی فعل ماضی چون هیهات
و شتّان پنجم اسمای اصوات چون اُحّ اُحّ و اُفّ و بَخ بَخ و نَخ و غاق
ششم اسمای ظروف ظرف زمان چون اِذ و اِذا و متی
و کیف و ایّان و امس و مذ و منذ و قطّ و عوض و قبل و بعد
وقتیکه مضاف باشند و مضاف الیه محذوف منوی باشد و ظرف
مکان چون حیث و قدّام و تحت و فوق وقتیکه مضاف باشد
و مضاف الیه محذوف منوی باشد هفتم اسمای کنایات چون کم
و کذا کنایت از عدد و کیت و ذیت کنایت از حدیث هشتم مرکب

مجموعهٔ نحو میر

بنائی چون اَحَدَ عَشَرَ **فصل** بدانکه اسم بر دو ضرب ست معرفه
و نکره **معرفه** آنست که موضوع باشد برای چیزی معین و آن
بر هفت نوع ست اول مضمرات دوم اعلام چون زیدٌ و عمرٌو
سوم اسمای اشارات چهارم اسمای موصوله و این دو قسم را
مبهمات گویند پنجم معرفه بندا چون یا رجلُ ششم معرفه بالف ولام
چون الرّجل هفتم مضاف بیکی ازینها چون غلامُهٗ و غلامُ
زیدٍ و غلامُ هذا و غلامُ الّذی عندی و غلامُ الرّجلِ و نکره
آنست که موضوع باشد برای چیزی غیر معین چون رجلٌ و فرسٌ
بدانکه اسم بر دو صنف ست مذکر و مؤنث مذکر آنست که درو
علامت تانیث نباشد چون رجلٌ و مؤنث آنست که درو
علامت تانیث باشد چون امرأةٌ و علامت تانیث چهار ست
تا چون طلحةُ و الف مقصوره چون حُبلی و الف
ممدوده چون حمراءُ و تای مقدره چون ارضٌ که در اصل
ارضةٌ بوده است بدلیل اُرَیضةٌ زیرا که تصغیر اسما را باصل خود

مجموعهٔ نحو میر

بر دو این را مؤنث سماعی گویند و بدانکه مؤنث بر دو قسم ست

حقیقی و لفظی حقیقی آنست که بازای او حیوانی مذکر باشد چون

إمْرَأَةٌ که بازای او رَجُلٌ است و نَاقَةٌ که بازای او جَمَلٌ است

و لفظی آنست که بازای او حیوانی مذکر نباشد چون ظُلْمَةٌ و قُوَّةٌ

بدانکه اسم بر سه صنف ست واحد و مثنی و مجموع واحد آنست

که دلالت کند بر یکی چون رَجُلٌ و مثنی آنست که دلالت کند

بر دو بسبب آنکه الف یا یای ما قبل مفتوح و نونی مکسوره

با خرش پیوند چون رَجُلَانِ و رَجُلَیْنِ و مجموع آنست

که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغیری بر واحد کرده باشند

لفظا چون رِجَالٌ یا تقدیرا چون فُلْكٌ که واحدش نیز فُلْكٌ

است بر وزن قُفْلٌ و جمعش هم فُلْكٌ بر وزن اُسُدٌ بدانکه

جمع باعتبار لفظ بر دو قسم ست جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر آنست

که بنای واحد در وی سلامت نباشد چون رِجَالٌ و مَسَاجِدُ و ابنیه

جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد و قیاس را در وی مجالی نیست

الا بر سبیل قلت چنانکه عند الرجوع بسوی تصریف معلوم شود ۱۲

مجموعۂ نحو میر

اما در رباعی و خماسی بر وزن فعالل آید چون جعفر و جعافر
و جحمرش و جحامر بحذف حرف خامس و جمع تصحیح آنست
که بنای واحد در وسلامت ماند و آن بر دو قسم ست جمع مذکر و جمع مؤنث
جمع مذکر آنست که واوی ماقبل مضموم یا یای ماقبل مکسور
و نونی مفتوح در آخرش پیوندد چون مُسلِمُونَ و مُسلِمِینَ
و جمع مؤنث آنست که الفی با تائی بآخرش پیوندد چون مُسلِمَاتٌ
و بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع ست جمع قلت و جمع کثرت
جمع قلت آنست که بر کم از ده اطلاق کنند و آن را چهار بنا
است اَفعُلٌ مثل اَکلُبٌ و اَفعَالٌ چون اَقوَالٌ و اَفعِلَةٌ
مثل اَعوِنَةٌ و فِعلَةٌ چون غِلمَةٌ و دو جمع تصحیح بی الف ولام
یعنی مُسلِمُونَ و مُسلِمَاتٌ و جمع کثرت آن ست که
بر ده و بیشتر از ده اطلاق کنند و ابنیۂ آن هر چه غیر
ازین شش بناست فصل بدانکه اعراب اسم سه است رفع
و نصب و جر اسم متمکن باعتبار وجوه اعراب بر شانزده قسم ست

اوّل مفرد منصرف صحیح چون زیدٌ دوم مفرد منصرف
جاری مجرای صحیح چون دَلْوٌ سوم جمع مکسر منصرف چون رِجالٌ
رفعش بضمه باشد ونصب بفتحه وجر بکسره چون جاءَنِی زیدٌ
وَدَلْوٌ وَرِجالٌ ورأیتُ زیداً ودلواً ورجالاً ومررتُ بزیدٍ ودلوٍ
ورجالٍ چهارم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه باشد ونصب
وجر بکسره چون هُنَّ مُسْلِماتٌ ورأیتُ مُسْلِماتٍ ومررتُ
بِمُسْلِماتٍ پنجم غیر منصرف وآن اسمیست که دو سبب از اسباب
منع صرف درو باشد واسباب منع صرف نُه است عدل و
وصف وتانیث ومعرفه وعجمه وجمع وترکیب ووزن فعل والف
ونون زائدتان چون عُمَرُ واحمرُ وطلحةُ وزینبُ وابراهیمُ
ومساجدُ ومعدیکربُ واحمدُ وعمرانُ رفعش بضمه باشد ونصب
وجر بفتحه چون جاءَ عُمَرُ ورأیتُ عُمَرَ ومررتُ بِعُمَرَ ششم
اسمای ستّه مکبّره در وقتیکه مضاف باشند بغیر یای متکلم چون اَبٌ
واَخٌ وحَمٌ وهَنٌ وفَمٌ وذُو مالٍ رفعش بواو باشد

ونصب بالف وجر بیا چون جاءَ ابوكَ ورأیتُ اباكَ ومررتُ
بابیكَ هفتم مثنی چون رجلانِ هشتم كلا وكلتا مضاف بمضمر
نحو اِثنانِ واثنتانِ رفع شان بالف باشد ونصب وجر بیای
ماقبل مفتوح چون جاءَ رجلانِ وكلاهما واثنانِ ورأیتُ رجلینِ و
كلیهما واثنینِ ومررتُ برجلینِ وكلیهما واثنینِ
دهم جمع مذكر سالم چون مسلمونَ یازدهم اولو دوازدهم
عشرونَ تا تسعونَ رفع شان بواو ماقبل مضموم باشد ونصب
وجر بیای ماقبل مكسور چون جاءَ مسلمونَ واولو مالٍ وعشرونَ
رجلًا ورأیتُ مسلمینَ واولی مالٍ وعشرینَ رجلًا ومررتُ بمسلمینَ
واولی مالٍ وعشرینَ رجلًا سیزدهم اسم مقصور وآن اسمیست كه در
آخرش الف مقصوره باشد چون موسی چهاردهم غیر جمع مذكر سالم
مضاف بیای متكلم چون غلامی رفع شان بتقدیر ضمه باشد ونصب
بتقدیر فتحه وجر بتقدیر كسره ودر لفظ همیشه یكسان باشند چون
جاءَ موسی وغلامی ورأیتُ موسی وغلامی ومررتُ بموسی وغلامی

۱۵

پانزدهم اسم منقوص و آن اسمیست که آخرش یای ما قبل مکسور باشد
چون قاضی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصبش بفتحه لفظی و جرش بتقدیر
کسره چون جاء القاضی و رأیت القاضی و مررت بالقاضی

شانزدهم جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون مسلمیّ رفعش
بتقدیر واو باشد و نصب و جرش بیای ما قبل مکسور چون هؤلاء
مسلمیّ که در اصل مسلمون بود نون باضافت ساقط شد و واو
و یا جمع شده بودند و سابق ساکن بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یا
ادغام کردند مسلمیّ شد ضمه میم را بکسره بدل کردند و رأیت مسلمیّ
و مررت بمسلمیّ

فصل بدانکه اعراب مضارع سه است رفع و نصب و جزم
فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب بر چهار قسم ست اول صحیح مجرد از
ضمیر بارز مرفوع برای تثنیه و جمع مذکر و برای واحد مؤنث مخاطبه رفعش
بضمه باشد و نصب بفتحه و جزم بسکون چون هو یضرب و لن یضرب
و لم یضرب دوم مفرد معتل واوی چون یغزو و یائی چون یرمی رفعش
بتقدیر ضمه باشد و نصب بفتحه لفظی و جزم بحذف لام چون هو یغزو و

مجموعه نحو میر

وَيَرْمِي وَلَنْ يَغْزُوَ وَلَنْ يَرْمِيَ وَلَمْ يَغْزُ وَلَمْ يَرْمِ سوم مفرد معتل
الفی چون يَرْضَى رفعش بتقدیر ضمه باشد ونصب بتقدیر فتحه وجزم بحذف لام
چون هُوَ يَرْضَى وَلَنْ يَرْضَى وَلَمْ يَرْضَ چهارم صحیح یا معتل با ضمائر و نونهای
مذکوره رفع شان باثبات نون باشد چنانکه در تثنیه گوئی هُمَا يَضْرِبَانِ
وَيَغْزُوَانِ وَيَرْمِيَانِ وَيَرْضَيَانِ ودر جمع مذکر گوئی هُمْ يَضْرِبُونَ وَيَغْزُونَ
وَيَرْمُونَ وَيَرْضَوْنَ ودر مفرد مؤنث حاضر گوئی اَنْتِ تَضْرِبِيْنَ وَتَغْزِيْنَ
وَتَرْمِيْنَ وَتَرْضَيْنَ ونصب وجزم بحذف نون چنانکه در تثنیه گوئی
لَنْ يَضْرِبَا وَلَنْ يَغْزُوَا وَلَنْ يَرْمِيَا وَلَنْ يَرْضَيَا وَلَمْ يَضْرِبَا وَلَمْ يَغْزُوَا وَلَمْ يَرْمِيَا
وَلَمْ يَرْضَيَا ودر جمع مذکر گوئی لَنْ يَضْرِبُوْا وَلَنْ يَغْزُوْا وَلَنْ يَرْمُوْا
وَلَنْ يَرْضَوْا وَلَمْ يَضْرِبُوْا وَلَمْ يَغْزُوْا وَلَمْ يَرْمُوْا وَلَمْ يَرْضَوْا
ودر واحد مؤنث حاضر گوئی لَنْ تَضْرِبِيْ وَلَنْ تَغْزِيْ وَلَنْ تَرْمِيْ
وَلَنْ تَرْضَيْ وَلَمْ تَضْرِبِيْ وَلَمْ تَغْزِيْ وَلَمْ تَرْمِيْ وَلَمْ تَرْضَيْ

فصل بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم ست لفظی و معنوی لفظی سه
قسم ست حروف و افعال و اسماء واین را در سه باب بیان کنیم ان شاء الله تعالی

باب اوّل در حروف عامله و در و دو فصل ست

فصل اوّل در حروف عامله در اسم و آن پنج قسم ست قسم اوّل

حروف جرّ و آن هفده است با و من و الی و حتی و فی و لام و ربّ و واو قسم و تای قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا این حروف در اسم روند و آخرش را جر کنند چون المال لزید دوم حروف مشبه بفعل و آن شش ست انّ و انّ و کانّ و لکنّ و لیت و لعلّ این حروف را اسمی باید منصوب و خبری مرفوع چون انّ زیداً قائمٌ زید را اسم انّ گویند و قائم را خبر انّ بدانکه انّ و انّ حروف تحقیق ست و کانّ حرف تشبیه و لکنّ حرف استدراک و لیت حرف تمنی و لعلّ حرف ترجی سوم ما و لا المشبهتان بلیس و آن عمل لیس میکنند چنانکه گوئی ما زید قائماً زید اسم ما ست و قائماً خبر او چهارم لای نفی جنس اسم این لا اکثر مضاف باشد منصوب

مجموعه نحو میر

وخبرش مرفوع چون لا غلام رجل ظریف فی الدار و اگر نکره مفرد
باشد مبنی باشد بر فتح چون لا رجل فی الدار و اگر بعد او معرفه باشد
تکرار لا با معرفه دیگر لازم باشد و لا ملغی باشد یعنی عمل نکند و آن معرفه
مرفوع باشد بابتدا چون لا زید عندی و لا عمرو و اگر بعد آن لا
نکره مفرد باشد مکرر با نکره دیگر درو پنج وجه روا است چون لا حول و لا قوة
الا بالله و لا حول و لا قوة الا بالله و لا حول لا قوة الا بالله و لا حول
و لا قوة الا بالله و لا حول و لا قوة الا بالله پنجم حروف
نداو آن پنج است یا و ایا و هیا و ای و همزه مفتوحه و این حروف
منادای مضاف را نصب کنند چون یا عبد الله و مشابه مضاف
را چون یا طالعا جبلا و نکره غیر معین را چنانکه اعمی گوید یا رجلا خذ
بیدی و منادی مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع چون یا زید و
یا زیدان و یا زیدون و یا موسی و یا قاضی و بدانکه ای و همزه را
نزدیک است ایا و هیا را برای دور و یا عام است فصل دوم در حروف عامله

مجموعه نحو میر

در فعل مضارع و آن بر دو قسم ست قسم اول حروفیکه فعل مضارع را نصب کنند و آن چهار ست اول اَن چون اُرِیدُ اَن تَقُومَ و اَن با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی اُرِیدُ قِیَامَکَ و بدین سبب او را مصدریه گویند دوم لَن چون لَن یَخرُجَ زَیدٌ و لن برای تاکید نفی ست سوم کی چون اَسلَمتُ کَی اَدخُلَ الجَنَّةَ چهارم اِذَن چون اِذَن اُکرِمَکَ در جواب کسی که گوید اَنَا آتِیکَ غَدًا و بدانکه اَن بعد از شش حروف مقدر باشد و فعل مضارع را نصب کند حتی نحو مَرَرتُ حَتّٰی اَدخُلَ البَلَدَ و لام جحد نحو مَا کَانَ اللهُ لِیُعَذِّبَهُم و اَو بمعنی الی اَن یا الا اَن نحو لَاَلزَمَنَّکَ اَو تُعطِیَنِی حَقِّی و واو الصرف و لام کی و فاء که در جواب شش چیز ست امر و نهی و نفی و استفهام و تمنی و عرض و امثلتها مشهورة قسم دوم حروفیکه فعل مضارع را جزم کنند و آن پنج ست لم و لما و لام امر و لاء نهی و اِن شرطیه چون لَم یَنصُر و لَمَّا یَنصُر و لِیَنصُر و لَا تَنصُر و اِن تَنصُر اَنصُر بدانکه اِن در دو جمله رود چون اِن تَضرِب اَضرِب جمله اول

شرط گویند و جملهٔ دوم را جزا و آن برای مستقبل است اگرچه بر ماضی رود
چون اِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ و اینجا جزم تقدیری بود زیرا که ماضی معرب نیست

و بدانکه چون جزای شرط جملهٔ اسمیه باشد یا امر یا نهی یا دعا فا در جزا
آوردن لازم بود چنانکه گویی اِنْ تَأْتِنِیْ فَاَنْتَ مُکْرَمٌ وَاِنْ رَأَیْتَ زَیْدًا
فَاَکْرِمْهُ وَاِنْ اَتَاکَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنْهُ وَاِنْ اَکْرَمْتَنِیْ فَجَزَاکَ اللّٰهُ خَیْرًا

باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست افعال در عمل دو گونه است قسم اول
معروف بدانکه فعل معروف خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را رفع کند
چون قَامَ زَیْدٌ وَضَرَبَ عَمْرٌو و شش اسم را نصب کند اول مفعول مطلق را چون قَامَ
زَیْدٌ قِیَامًا وَضَرَبَ زَیْدٌ ضَرْبًا دوم مفعول فیه را چون صُمْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ و
جَلَسْتُ فَوْقَکَ سوم مفعول معه را چون جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتِ اَیْ مَعَ
الْجُبَّاتِ چهارم مفعول له را چون قُمْتُ اِکْرَامًا لِزَیْدٍ وَضَرَبْتُهُ تَادِیْبًا
پنجم حال را چون جَاءَ زَیْدٌ رَاکِبًا ششم تمیز را وقتیکه در نسبت فعل بفاعل
ابهامی باشد چون طَابَ زَیْدٌ نَفْسًا اما فعل متعدی مفعول به را نصب کند

چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و این عمل فعل لازم را نباشد **فصل** بدانکه
فاعل اسمیست که پیش از وی فعلی باشد مسند بدان اسم بر طریق قیام فعل بدان
اسم چون قَامَ زَیْدٌ و ضَرَبَ زَیْدٌ و مفعول مطلق مصدریست که واقع شود بعد از
(پس ضربت فعلیست که منصوب ساخت بسوی زید و قائم است بزید ۱۲)
فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضَرْبًا در ضَرَبْتُ ضَرْبًا و قِیَامًا
(احتراز است از مثل ضربته تادیبا که درینجا مفعول له است ۱۲)
در قُمْتُ قِیَامًا و مفعول فیه اسمیست که فعل مذکور در وی واقع شود و او را
ظرف گویند و ظرف بر دو گونه است ظرف زمان چون یَوْمَ در صُمْتُ
یَوْمَ الْجُمُعَةِ و ظرف مکان چون عِنْدَ در جَلَسْتُ عِنْدَكَ و مفعول معه
اسمیست که مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چون وَالْجُبَّاتِ در جَاءَ
الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتِ ای مع الجبات و مفعول له اسمیست که دلالت کند بر چیزی
که سبب فعل مذکور باشد چون اِکْرَامًا در قُمْتُ اِکْرَامًا لِزَیْدٍ و حال اسمیست
نکره که دلالت کند بر هیئت فاعل چون رَاکِبًا در جَاءَ زَیْدٌ رَاکِبًا یا بر
هیئت مفعول چون مَشْدُوْدًا در ضَرَبْتُ زَیْدًا مَشْدُوْدًا یا بر هیئات
(بسته شده ۱۲)
هر دو چون رَاکِبَیْنِ در لَقِیْتُ زَیْدًا رَاکِبَیْنِ و فاعل و مفعول را ذو الحال
گویند و آن غالبًا معرفه باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند

چون جاءَني راكباً رجلٌ و حال جمله نیز باشد چنانچه رأيتُ الأميرَ وهو
راكبٌ و تمییز اسمیست که رفع ابهام کند از عدد چون عندي احد عشر
درهماً یا از وزن چون عندي رطلٌ زيتاً یا از کیل چون عندي
قفيزانِ بُرّاً یا از مساحت چون ما في السماء قدرُ راحةٍ سحاباً و مفعول به
اسمیست که فعل فاعل بروی واقع شود چون ضربَ زيدٌ عمراً بدانکه
اینهمه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند و جمله بفعل و فاعل تمام شود و بدین سبب
گویند که المنصوبُ فضلةٌ فصل بدانکه فاعل بر دو قسم است
مظهر چون ضربَ زيدٌ و مضمر بارز چون ضربتُ و مضمر مستتر یعنی
پوشیده چون زيدٌ ضربَ که فاعل ضربَ هو است در ضرب مستتر
بدانکه چون فاعل مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مؤنث علامت تانیث
در فعل لازم باشد چون قامت هندٌ و هندٌ قامت اي هي و در
مظهر مؤنث غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر دو وجه روا باشد چون طلعَ الشمسُ
و طلعتِ الشمسُ و قالَ الرجالُ و قالتِ الرجالُ قسم دوم مجهول
بدانکه فعل مجهول بجای فاعل مفعول به را برفع کند و باقی را نصب

مجموعهٔ نحو میر

چون ضَرَبَ زیدٌ یومَ الجمعةِ امامَ الامیرِ ضرباً شدیداً فی دارهِ تأدیباً

و فعل مجهول را فعل ما لم یسمّ فاعله گویند و مرفوعش را مفعول ما لم یسمّ فاعله گویند

فصل بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم است **اوّل** متعدی بیک مفعول چون ضَرَبَ زیدٌ عمراً **دوم** متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چون اَعطیٰ و آنچه در معنی او باشد چون اَعطیتُ زیداً درهماً و اینجا اَعطیتُ زیداً نیز جائز است

سوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و این در افعال قلوب است چون علمتُ و ظننتُ و حسبتُ و خلتُ و زعمتُ و رأیتُ و وجدتُ چون علمتُ زیداً فاضلاً و ظننتُ زیداً عالماً **چهارم** متعدی بسه مفعول چون اَعلمَ و اَریٰ و اَنبأ و اَخبرَ و خبّرَ و نبّأ و حدّثَ چون اَعلمَ اللهُ زیداً عمراً فاضلاً بدانکه مفعول اول مفعول به اند و مفعول دوم در باب علمتُ و مفعول سوم در باب اَعلمتُ و مفعول له و مفعول معه را بجای فاعل نتوان نهاد و دیگرها شاید و در باب اَعطیتُ مفعول ... فعل مجهول ما لم یسمّ فاعله گویند

از مفعول دوم فصل بدانکه افعال ناقصه هفده اند کان و صار و
ظل و بات و اصبح و اضحی و امسی و عاد و آض و غدا و راح و ما زال
و ما انفک و ما برح و ما فتئ و ما دام و لیس این افعال بفاعل تنها
تمام نشوند و محتاج باشند بخبری بدین سبب اینها را ناقصه گویند
و در جملهٔ اسمیه روند و مسند الیه را برفع کنند و مسند را بنصب چون
کان زید قائما و مرفوع را اسم کان گویند و منصوب را خبر کان و باقی را
برین قیاس کن بدانکه بعضی ازین افعال در بعضی احوال بفاعل
تنها تمام شوند چون کان مطر شد باران بمعنی حصل و اورا کان تامه
گویند و کان زائده نیز باشد فصل بدانکه افعال مقاربه
چهار است عسی و کاد و کرب و اوشک و این افعال در جملهٔ اسمیه
روند چون کان اسم را برفع کنند و خبر را بنصب الا آنکه خبر اینها
فعل مضارع باشد با ان چون عسی زید ان یخرج یا بی ان چون
عسی زید یخرج و شاید که فعل مضارع با ان فاعل عسی باشد و
احتیاج بخبر نیفتد چون عسی ان یخرج زید در محل رفع بمعنی مصدر

ای ان یخرج زید ۱۲

فصل بدانکه افعال مدح و ذم چهار ست نعم و حبذا برای مدح و بئس
وساء برای ذم و هرچه مابعد فاعل باشد آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص
بالذم گویند و شرط آنست که فاعل معرف بلام باشد چون نعم الرجل
زیدٌ یا مضاف بسوی معرف بلام چون نعم صاحب القوم زیدٌ
یا ضمیر مستتر ممیز بنکره منصوبه چون نعم رجلاً زیدٌ فاعل نعم هو است
مستتر در نعم و رجلاً منصوبست بر تمییز زیرا که هو مبهم ست و حبذا زیدٌ
حب فعل مدح ست و ذا فاعل او و زید مخصوص بالمدح و همچنین بئس
الرجل زیدٌ وساء الرجل عمرٌو **فصل** بدانکه افعال تعجب دو صیغه از هر مصدر
ثلاثی مجرد باشد اول ما افعله چون ما احسن زیداً چه نیکوست
زید تقدیرش ای شیءٌ احسن زیداً اما بمعنی ای شیءٌ است در محل رفع بابتدا
و احسن در محل رفع خبر مبتدا و فاعل احسن هو است در و مستتر و زیدا مفعول
دوم افعل به چون احسن بزید احسن صیغه امر ست بمعنی خبر تقدیرش
احسن زیدٌ ای صار ذا حسن و با زائد است

باب سوم در عمل اسمای عامله و آن یازده قسم ست

اوّل اسمای شرطیه بمعنی اِن و آن نه است مَن و مَا و اَینَ و مَتیٰ و اَیّ
و اَنّیٰ و اِذ مَا و حَیثُمَا و مَهمَا فعل مضارع را جزم کنند چون مَن تَضرِب
اَضرِب و مَا تَفعَل اَفعَل و اَینَ تَجلِس اَجلِس و مَتیٰ تَقُم اَقُم و اَیَّ شَیٍٔ
تَأکُل اَکُل و اَنّیٰ تَکتُب اَکتُب و اِذ مَا تُسَافِر اُسَافِر و حَیثُمَا
تَقصِد اَقصِد و مَهمَا تَقعُد اَقعُد **دوم** اسمای افعال بمعنی ماضی چون
هَیهَاتَ و شَتَّانَ و سَرعَانَ اسم را بنابر فاعلیت برفع کنند چون هَیهَاتَ
یَومُ العِیدِ ای بَعُدَ **سوم** اسمای افعال بمعنی امر حاضر چون رُوَیدَ و بَلهَ
و حَیَّهَل و عَلَیکَ و دُونَکَ و هَا اسم را بنصب کنند بنابر مفعولیت چون
رُوَیدَ زَیدًا ای اَمهِلهُ **چهارم** اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال عمل
فعل معروف کند بشرط آنکه اعتماد کرده باشد بر لفظی که پیش از وی باشد و آن
لفظ یا مبتدا باشد در لازم چون زَیدٌ قَائِمٌ اَبُوهُ و در متعدی چون زَیدٌ
ضَارِبٌ اَبُوهُ عَمرًا یا موصوف چون مَرَرتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ اَبُوهُ بَکرًا
یا موصول چون جَاءَنِی القَائِمُ اَبُوهُ و جَاءَنِی الضَّارِبُ اَبُوهُ عَمرًا
یا ذو الحال چون جَاءَنِی زَیدٌ رَاکِبًا غُلَامُهُ فَرَسًا یا همزه استفهام چون

مجموعه نحو میر

اضاربٌ زیدٌ عمراً یا حرف نفی چون ما قائمٌ زیدٌ همان عمل که قام

وضرب میکرد قائمٌ وضاربٌ میکند پنجم اسم مفعول بمعنی حال واستقبال

عمل فعل مجهول کند بشرط اعتماد مذکور چون زیدٌ مضروبٌ ابوهُ وعمروٌ

مُعطیٰ غلامُهُ درهماً وبکرٌ معلومٌ ابنُهُ فاضلاً وخالدٌ مُخبرٌ ابنُهُ

عمراً فاضلاً همان عمل که ضُرِبَ واُعطِیَ وعُلِمَ واُخبِرَ میکرد مضروبٌ ومعطیٰ

ومعلومٌ ومخبرٌ میکند ششم صفت مشبه عمل فعل خود کند بشرط اعتماد

مذکور چون زیدٌ حسنٌ غلامُهُ همان عمل که حَسُنَ میکرد حسنٌ میکند

هفتم اسم تفضیل واستعمال او بر سه وجه است به مِن چون زیدٌ

افضلُ من عمروٍ ویا بالف لام چون جاءنی زیدٌ الافضلُ ویا باضافت

چون زیدٌ افضلُ القوم وعمل او در فاعل باشد وآن هو است فاعل

افضل که در وی مستتر است هشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد

عمل فعلش کند چون اعجبنی ضربُ زیدٍ عمراً نهم اسم مضاف مضاف الیه را

بجر کند چون جاءنی غلامُ زیدٍ بدانکه اینجا لام بتحقیق مقدر است

زیراکه تقدیرش آنست که غلامٌ لزیدٍ دهم اسم تام تمیز را نصب کند

وتمامی اسم یا بتنوین باشد چون مَا فِي السَّمَاءِ قَدْرُ رَاحَةٍ سَحَابًا
نیست در آسمان بقدر کف دست ابر
یا بتقدیر تنوین چون عِنْدِي أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا وَزَيْدٌ أَكْثَرُ مِنْكَ
مَالًا یا بنون تثنیه چون عِنْدِي قَفِيزَانِ بُرًّا یا بنون جمع چون هَلْ
نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا یا بمشابه نون جمع چون عِنْدِي عِشْرُونَ
دِرْهَمًا تا تسعون یا باضافت چون عِنْدِي مِلْؤُهُ عَسَلًا یازدهم
اسمای کنایه از عدد و آن دو لفظ است کم و کذا کم بر دو قسم است استفهامیه
و خبریه کم استفهامیه ممیز را نصب کند و کذا نیز چون كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ
وَعِنْدِي كَذَا دِرْهَمًا و کم خبریه ممیز را جر کند چون كَمْ مَالٍ أَنْفَقْتَ
وَكَمْ دَارٍ بَنَيْتَ و گاهی من جار بر ممیز کم خبریه آید چون قوله تعالی
كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمٰوَاتِ قسم دوم در عوامل معنوی بدانکه عوامل
معنوی بر دو قسم است اول ابتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر
را رفع کند چون زَيْدٌ قَائِمٌ و اینجا گویند که زید مبتدا است مرفوع
این مذهب بصریان است
با بتدا و قائم خبر مبتدا است مرفوع با بتدا و اینجا دو مذهب دیگر است
یکی آنکه ابتدا عامل است در مبتدا و مبتدا در خبر و دیگر آنکه هر یکی
غیر بصریین

از مبتدا و خبر عامل ست در دیگر دوم خلو فعل مضارع از ناصب و
جازم فعل مضارع را برفع کند چون یَضرِبُ زَیدٌ اینجا یضرب مرفوع
است زیرا که خالی ست از ناصب جازم تمام شد عوامل نحو بتوفیق الله
تعالی وعونه خاتمه در فوائد متفرقه که دانستن آن واجب ست و آن سه
فصل ست فصل اول در توابع بدانکه تابع لفظی ست که دوم
از لفظ سابق باشد باعراب سابق از یک جهت و لفظ سابق را متبوع
گویند و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب موافق متبوع باشد تابع پنج نوع
اول صفت و او تابعی ست که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد
چون جَاءَنِي رَجُلٌ عَالِمٌ یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چون
جَاءَنِي رَجُلٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ یا اَبُوهُ مثلاً قسم اول در ده چیز موافق متبوع
باشد در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و رفع و نصب
و جر چون عِندِي رَجُلٌ عَالِمٌ وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ وَرِجَالٌ عَالِمُونَ
وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ وَامْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ وَنِسْوَةٌ عَالِمَاتٌ اما قسم دوم موا

متبوع باشد در پنج چیز تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر چون جاءنی
رجلٌ عالمٌ ابوهُ بدانکه نکره را بجمله خبریه صفت توان کرد چون جاءنی
رجلٌ ابوهُ عالمٌ و در جمله ضمیری عاید بنکره لازم باشد دوم تاکید و او
تابعی ست که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را
شک نماند و تاکید بر دو قسم ست لفظی و معنوی تاکید لفظی بتکرار لفظ ست
چون زیدٌ زیدٌ قائمٌ و ضرب ضرب زیدٌ و انّ انّ زیداً قائمٌ
و تاکید معنوی به هشت لفظ ست نفس و عین و کلا و کلتا و کل و اجمع
و اکتع و ابتع و ابصع چون جاءنی زیدٌ نفسهٗ و جاءنی
الزیدانِ انفسهما و جاءنی الزیدون انفسهم و عین را برین قیاس
کن و جاءنی الزیدانِ کلاهما و الهندانِ کلتاهما و کلا و کلتا
خاص اند بمثنی و جاءنی القوم کلهم اجمعون و اکتعون و ابتعون
و ابصعون بدانکه اکتع و ابتع و ابصع اتباع اند با اجمع بی اجمع
و مقدم بر اجمع نباشند سوم بدل و او تابعی ست که مقصود به نسبت
او باشد و بدل بر چهار قسم ست بدل الکل و بدل الاشتمال و بدل الغلط

وبدل البعض بدل الکل آنست که مدلولش مدلول مبدل منه باشد
چون جاءنی زیدٌ اخوکَ وبدل البعض آنست که مدلولش جزو
مبدل منه باشد چون ضُرِبَ زیدٌ راسُهٗ وبدل الاشتمال آنست
که مدلولش متعلق بمبدل منه باشد چون سُلِبَ زیدٌ ثوبُهٗ وبدل الغلط
آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کنند چون مررتُ برجلٍ حمارٍ چهارم
عطف بحرف و او تابعی ست که مقصود باشد بنسبت با متبوعش بعد از
حرف عطف چون جاءنی زیدٌ وعمرٌو وحروف عطف ده است
در فصل سوم یاد کنیم انشاء الله تعالی واورا عطف نسق نیز گویند پنجم
عطف بیان واو تابعی ست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند
چون اَقسَمَ بِاللهِ ابو حفصٍ عُمَرُ وقتیکه بعلم مشهورتر باشد وجاءنی
زیدٌ ابو عمرٍو وقتیکه بکنیت مشهورتر باشد فصل دوم در بیان
منصرف وغیر منصرف منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب
منع صرف درو نباشد وغیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب
منع صرف درو باشد واسباب منع صرف نه است عدل وصفت

مجموعه نحو میر

وتانیث ومعرفه وعجمه وجمع وترکیب ووزن فعل والف ونون مزیدتان
چنانچه در عمر عدل ست وعلم ودر ثلث ومثلث صفت ست و
عدل ودر طلحه تانیث ست وعلم ودر زینب تانیث معنوی ست
وعلم ودر حبلی تانیث ست بالف مقصوره ودر حمراء تانیث ست
بالف ممدوده واین مؤنث بجای دو سبب ودر ابراهیم عجمه است
وعلم ودر مساجد ومصابیح جمع منتهی الجموع بجای دو سبب ست و
در بعلبک ترکیب ست وعلم ودر احمد وزن فعل ست وعلم
ودر سکران الف ونون زائدتان ست ووصف ودر عثمان
الف ونون زائدتان ست وعلم وتحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم
شود فصل سوم در حروف غیر عامله وآن شانزده قسم ست اول
حروف تنبیه وآن سه است الا واما وها دوم حروف ایجاب و
آن شش ست نعم وبلی واجل وای وجیر وان سوم حروف تفسیر
وآن دو ست ای وان کقوله تعالی نادیناه ان یا ابراهیم چهارم
حروف مصدریه وآن سه است ما وان وان وما وان دو فعل روند تا فعل

معنی مصدر باشد پنجم حروف تحضیض و آن چهار است اَلَّا و هَلَّا

و لَوْلَا و لَوْمَا ششم حرف توقع و آن قد ست برای تحقیق در

ماضی و برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تقلیل هفتم

حروف استفهام و آن سه است ما و همزه و هل هشتم حرف ردع

و آن کلا ست بمعنی باز گردانیدن و بمعنی حقا نیز آمده است چون

کلا سوف تعلمون نهم تنوین و آن پنج ست تمکن چون

زیدٌ و تنکیر چون صهٍ ای اُسکت سکوتاً ما فی وقتٍ ما و صهْ

بغیر تنوین فمعناه اُسکت السکوت الآن و عوض چون یومئذٍ

و مقابله چون مسلماتٍ و ترنم که در آخر ابیات باشد شعر

اَقِلّی اللومَ عاذلَ والعتابن + و قولی اِن اَصبتُ لقد اَصابن

و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف رود اما چهار اولین خاص

باسم دهم نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله و خفیفه چون

اِضْرِبَنَّ اِضْرِبْنَ **یازدهم** حروف زیادت و آن هشت حرف
است اِنْ وَ اَنْ وَ مَا وَ لَا وَ مِنْ وَ کاف و با و لام چهار آخر در حروف
جر یاد کرده شد **دوازدهم** حروف شرط و آن دو است
اَمَّا و لَوْ اَمَّا برای تفسیر و فا در جوابش لازم باشد کقوله تعالی فَمِنْهُمْ
شَقِیٌّ وَّ سَعِیْدٌ فَاَمَّا الَّذِیْنَ شَقُوْا فَفِی النَّارِ وَ اَمَّا الَّذِیْنَ سُعِدُوْا
فَفِی الْجَنَّةِ و لَوْ برای انتفای ثانی بسبب انتفای اول چون
لَوْ کَانَ فِیْهِمَا اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا **سیزدهم** لَوْلَا و او
موضوع ست برای انتفای ثانی بسبب وجود اول چون لَوْلَا
عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ **چهاردهم** لام مفتوحه برای تاکید چون لَزَیْدٌ
اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو **پانزدهم** مای بمعنی مادام چون اَقُوْمُ مَا جَلَسَ
الْاَمِیْرُ **شانزدهم** حروف عطف و آن ده است
واو و فا و ثُمَّ و حَتّٰی و اِمَّا و او و اَمْ و لَا و بَلْ
برای جمع میان معطوف و معطوف علیه بدون لحاظ ترتیب ۱۲

و لٰکِنْ فقط

چون بحث مستثنی در کتاب نحو میر نبود برای فایدهٔ طلاب افزوده شد

بدانکه مستثنی لفظیست که مذکور باشد بعد الا و اخوات آن یعنی غیر و سوی و حاشا و خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون تا ظاهر گردد که منسوب نیست بسوی مستثنی آنچه نسبت کرده شده است بسوی ما قبل وی و آن بر دو قسم است متصل و منقطع متصل آنست که خارج کرده شود از متعدد بلفظ الا و اخوات مثل جاءنی القوم الا زیدا (آمد نزد من قوم مگر زید ۱۲) پس زید که در قوم داخل بود از حکم مجی خارج کرده شد و منقطع آن باشد که مذکور شود بعد الا و اخوات وی و خارج کرده نشود از متعدد بسبب آنکه مستثنی داخل نباشد در مستثنی منه مثل جاءنی القوم الا حمارا که حمار در قوم داخل نبود بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسم است اول آنکه اگر مستثنی بعد الا در کلام موجب واقع شود پس مستثنی همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم الا زیدا و کلام موجب آنکه در آن نفی و نهی و استفهام نباشد و همچنین در کلام غیر موجب اگر مستثنی را بر مستثنی منه مقدم کرده شود همیشه منصوب باشد نحو ما جاءنی الا زیدا احد و مستثنای منقطع همیشه منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا و عدا واقع شود پس مذهب اکثر علما منصوب باشد و بعد ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم خلا زیدا

وما جاءنی الا زیداً الخ دوم آنکه مستثنی بعد الا در کلام غیر موجب واقع شود و مستثنی منه
مذکور باشد پس در آن دو وجه روا است یکی آنکه منصوب باشد بر سبیل استثنا و دیگر آنکه بدل
باشد از ما قبل خود چون ما جاءنی احدٌ الا زیداً و الا زیدٌ سوم آنکه مستثنی
مفرغ باشد یعنی مستثنی منه مذکور نباشد و در کلام غیر موجب واقع شود پس اعراب مستثنی
با الا درین صورت حسب عامل مختلف باشد نحو ما جاءنی الا زیدٌ و ما رأیت الا
زیداً و ما مررت الا بزیدٍ چهارم آنکه مستثنی بعد لفظ غیر و سوی و سواء واقع
شود پس مستثنی را مجرور خوانند و بعد حاشا نزد مبرد اکثر مجرور باشد و بعضی
نصب هم جایز داشته اند چون جاءنی القوم غیر زیدٍ و سوی زیدٍ و سواء
زیدٍ و حاشا زیدٍ و بدانکه اعراب لفظ غیر مثل اعراب مستثنی با الا باشد در جمیع
صورتهای مذکوره چنانکه گوئی جاءنی القوم غیر زیدٍ و غیر حمارٍ و ما جاءنی
غیر زیدٍ القوم و ما جاءنی احدٌ غیر زیدٍ و غیر زیدٍ و ما جاءنی غیر
زیدٍ و ما رأیت غیر زیدٍ و ما مررت بغیر زیدٍ و بدانکه لفظ غیر موضوع است
برای صفت و گاه برای استثنا آید چنانکه الا برای استثنا موضوع است و گاه در صفت
مستعمل شود قوله تعالی لو کان فیهما آلهةٌ الا الله لفسدتا یعنی غیر الله و یحتمل لا اله الا الله

مجموعهٔ نحو میر

خلاصه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید المرسلین محمد وآله واصحابه اجمعین اعلم ارشدنا وارشدک الله تعالی ارشادا انّ اللفظ العربی الموضوع للمعنی اما مفرد او مرکب فالمرکب جملة وکلام ومرکب اضافی ومرکب توصیفی ومرکب امتزاجی والمفرد یسمی کلمة وهی اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبنی والمعرب مرفوع ومنصوب ومجرور فالمرفوع فاعل ومفعول لم یسم فاعله ومبتدأ وخبر المبتدأ وخبر انّ واخواتها واسم کان واخواتها وخبر لا لنفی الجنس واسم ما ولا المشبهتین بلیس والمنصوب المفعول المطلق والمفعول به والمفعول فیه والمفعول له والمفعول معه والحال والتمییز والمستثنی واسم انّ واخواتها وخبر کان واخواتها واسم لا لنفی الجنس وخبر ما ولا المشبهتین بلیس والمجرور بالمضاف

وما دخله شيء من حروف الجر ويسمى مجرورا ويجي لكل من المرفوع والمنصوب
والمجرور توابع يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس النعت والتاكيد والمعطوف
بحرف العطف ويسمى نسقا والبدل وعطف البيان والمبني المضمرات
واسماء الاشارة والموصولات والكنايات واسماء الافعال واسماء الاصوات
وبعض الظروف ويقسم الاسم على قسمين مشتق وجامد فالمشتق اسم الفاعل
واسم المفعول والصفة المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان واسم المكان
واسم الآلة والجامد ما سواه كالمصدر وغيره والفعل ماض و
مضارع والامر بلا لام والامر بها والنهي فالماضي والامر بلا لام مبنيان
وما سواهما معرب ثم المضارع يرتفع اذا تجرد عن الناصب والجازم وينتصب
بالناصب وينجزم بالجازم ويجي ذكر الناصب والجازم في بحث الحروف واما الامر
باللام والنهي فينجزمان ايضا ثم اعلم ان الفعل اما لازم او متعد فاللازم ما لا
مفعول به مثل جاء وقعد والمتعدي ما يقتضيه وهو على ثلثة اقسام متعد
الى مفعول واحد كضرب ومتعد الى مفعولين مثل علم واعطى ومتعد الى ثلثة مفاعيل
نحو اعلم والحروف قسمان عاملة وغير عاملة فالعاملة الجارة وهي سبعة عشر

مجموعه نحو میر

كحرف الباء والتاء والكاف واللام والواو ومذ ومنذ وخلا وعدا ورب
وحاشا ومن وعن وعلى وحتى وفي والى والنواصب للفعل المضارع وهي أن
ولن وكي واذن والجوازم للمضارع وهي خمسة ان ولم ولما ولام الامر ولا النهي
والحروف المشبهة التي تنصب الاسماء وترفع الاخبار وهي ان وان وكان ولكن وليت ولعل
وتلحقها ما فتلغى وتدخل حينئذ على الافعال ايضا وحروف النداء وهي تنصب
المنادى المضاف والمشبه والنكرة وهي خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة ولا التي
لنفي الجنس وما ولا المشبهتان بليس وغير العاملة الحروف العاطفة وهي الواو والفاء وثم وحتى واو
واما وام ولا وبل ولكن وحروف التنبيه وهي الا واما وها وحروف الايجاب وهي نعم وبلى
واي واجل وجير وان وحروف التفسير وهي اي وان وحروف التحضيض وهي هلا
والا ولولا ولوما ويلزمها الفعل لفظا او تقديرا وحرف التوقع وهو قد وحرفا
الاستفهام وهما الهمزة وهل وحرف الردع وهو كلا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك ما المصدرية
وان ولو واما للشرط وتاء التانيث الساكنة منها تلحق آخر الماضي والتحرك لالتقاء الساكنين
وهو نون ساكنة تتبع حركة الآخر لا لتاكيد الفعل ونون التاكيد مخففة ومشددة وتختص بالفعل و
تدخل في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم قلت في النفي قد تمت الخلاصة

بالتحريك بمعنا طمع چنانکه در قاموس ست ١٢

جمل

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده مصلّياً ومسلّماً بافتتاح هو المستعان اعلم ان جمل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وظرفية وشرطية فالاسمية ما تركب من المبتدأ والخبر مثل زيدٌ قائمٌ والفعلية ما تركب من الفعل وفاعله مثل قام زيدٌ والظرفية ما تركب من الظرف وفاعله مثل عندي مالٌ والشرطية ما تركب من الشرط والجزاء نحو ان تكرمني اكرمك وصفة الجملة تسعة المبينة ما تبين الكلام السابق المجمل مثل الكلمة على ثلثة اقسام اسمٌ وفعلٌ وحرفٌ المعللة ما هي علة لما قبلها مثل قوله

علیہ السلام لا تصوموا فی ہذہ الایام فانہا ایام اکل وشرب و

بعال المعترضۃ ما وقعت بین الکلامین بلا تعلق

بینہما مثل قال ابو حنیفۃ رحمۃ اللہ النیۃ فی

الوضوء لیست بشرط المستانفۃ ما تبین سوال

السائل مثل لم رفعت زیدا لانہ فاعل التبعیۃ

ہی ما یتولد من الکلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال

والخفض مختص بالاسماء فلیس بالافعال خفض و

لا فی الاسماء جزم الابتدائیۃ ما وقعت فی

اول الکلام مثل الکلمۃ علی ثلثۃ اضرب المقطوعۃ

ما وقعت بلا ارتباط شیء بالتعداد مثل الباب الثانی

فی العوامل اللفظیۃ القیاسیۃ الحالیۃ ما وقعت

حالا مثل جاءنی زید وابوہ راکب المعطوفۃ ما عطف

علی سابقہ ونظائرہ کثیرۃ فی العبارات العربیۃ

المجمل

تتمہ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد
سيد العالمين وعلى آله واصحابه اجمعين اعلم يا اخي اطال الله عمرك
واعطاك علما نافعا ان المبتدأ وخبره مرفوعان ابدا نحو زيد قائم
والفاعل مرفوع والمفعول به منصوب نحو ضرب زيد عمرا ومفعول
ما لم يسم فاعله ايضا مرفوع نحو ضرب زيد واعلم ان كان وصار
واصبح وليس وما ولا المشبهتين بليس واخواتها ترفع الاسم وتنصب الخبر
نحو كان زيد قائما وان وان ولكن المشددة وليت ولعل
تنصب الاسم وترفع الخبر نحو ان زيدا قائم وانما اذا اتصل بها
ما الكافة فيبطل عملها نحو انما زيد قائم والحال منصوب نحو جاءني زيد

زيدًا راكبًا وظرفا الزمان والمكان منصوبان ايضًا نحو خرجت يوم
الجمعة وقمت خلفك والتمييز منصوب نحو جاءني عشرون
رجلا واسم لا النفي الجنس ان كان نكرة غير مضافة فهو مبني نحو
لا رجل في الدار والمستثنى من الكلام المثبت كذلك منصوب نحو
جاءني القوم الا زيدا والمستثنى من الكلام المنفي يجوز الرفع فيه
على البدل والنصب على الاستثناء نحو ما جاءني القوم الا زيدٌ
وزيدًا والمنادى المفرد مضموم بلا تنوين نحو يا زيد والمنادى
المضاف منصوب بلا تنوين نحو يا عبد الله ومن وعن والى
وفي وخلا وعلى تخفض الاسم نحو من زيد وكذا الباء والكاف
نحو بزيد وكزيد وحروف تخفض المقسم به هي الباء والواو والتاء
نحو بالله لافعلن كذا والمضاف اليه مجرور نحو غلام زيد والاعراب
والاضافة مخصوصان بالاسم واعلم ان كل اسم فيه
سببان من تسعة اسباب او سبب يقوم مقامهما يكون في موضع الجر
منصوبا بلا تنوين وهي التعريف والتانيث ووزن الفعل

والوصف والعدل والعجمة والتركيب وصيغة منتهى الجموع و
الالف والنون الزائدتان واعلم ان اعراب اربعة اشياء يتبع اعراب الاول
وهي الصفة كجاءني زيد العاقل والعطف نحو جاءني زيد وعمرو والتاكيد
نحو قام القوم كلهم والبدل نحو قام زيد عمك التطابق بين الصفة
والموصوف شرط في الاعراب والتعريف والتنكير والتذكير والتانيث
والافراد والتثنية والجمع المعرفة ما يقع على شيء بعينه وهي خمسة اوجه
اسم العلم والضمير والاشارة وما فيه الالف واللام وما اضيف الى احد
هذه الاربعة والنكرة ما تقع على كل امة كرجل وامراة المذكر ما يخلو عن
الالف المقصورة والممدودة الزائدتين والتاء التي تصير في الوقف هاء
والمؤنث ما فيه واحد منها واعلم ان اصل الاعراب بالحركات
واما اعراب التثنية والجمع السلامة فبالحروف التثنية رفعا بالالف
والنون نحو جاءني الزيدان ونصبا وجرا بالياء نحو رأيت الزيدين
ومررت بالزيدين والجمع رفعا بالواو والنون نحو جاءني الزيدون ونصبا
وجرا بالياء وكسر ما قبل الياء نحو رأيت الزيدين ومررت بالزيدين

ونوني التثنية والجمع مكسورة ومفتوحة وكلتاهما تسقطان عند الاضافة
نحو غلاماك وبنوك اعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم
بالحروف والواو رفعا وبالالف نصبا وبالياء جرا وهي ابوك واخوك
وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني ابوك ورأيت اباك
ومررت بابيك وكذا البواقي واعلم ان كلم العرب تنقسم على ثلثة
اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف
مثل من وعن ولما اجتمع فعل واسم وحرف او اسمان على وجه
الافادة سمي كلاما نحو قام زيد وزيد قائم واضرب زيدا فالاسم المتمكن
والفعل المضارع معرب وما وراءهما مبني فالمعرب ما حركته وسكونه
بسبب عامل والمبني ما حركته وسكونه لا بعامل اعلم ان الافعال
على اربعة انواع فعل ماض وهو مبني على الفتح نحو قام وفعل مضارع
وهو مرفوع نحو يضرب اما اذا دخل فيه ان ولن فمنصوب واذا دخل
فيه لم فمجزوم والامر والنهي هما مجزومان نحو اضرب ولا تضرب

مأة عامل منظوم

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی	نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی
هست مدح خسرو غازی معین الدین حسین	حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا
بر خلائق واجب و بر بنده باشد فرض عین	چون دعا شاهزاده سال و ماه و صبح و مسا
نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت	باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

ای پادشاه صاحب شوکت ۱۲ — و نام پادشاه کیان — پاداش و گردن نهادن عادت و عبادت و کیش و سیرت وانجام دادن دین — اسلام ست بطریق ذکر عام و اراده خاص ۱۲

بیان عوامل النحو وانواعها

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند	شیخ عبد القاهر جرجانی پیر هدا

مجموعه نحو میر

معنوی از وی دو باشد جمله دیگر لفظیند	باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا
زان نود یک زان سماعی هفت دیگر بر قیاس	آن سماعی سیزده نوع ست ای روی ریا

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین	کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون و چرا
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

النوع الثانی والثالث

اِنَّ با اَنَّ کَاَنَّ لیت لکن لعل	ناصب اسم اند و رافع در خبر ضد ما و لا

النوع الرابع

واو و یا و همزه و الّا ایا و ای هیا	ناصب مند پس این هفت حروف ای مقتدا

النوع الخامس

اَن و لن پس کی اذن این چار حرف معتبر	نصب مستقبل کنند این جمله ای مه لقا

النوع السادس

اِن و لم لمّا و لام امر و لای نهی نیز	پنج حرف جازم فعلند هر یک بی خطا

النوع السابع

من و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی	اینما انّی که اسم جازم آمد فعل را

النوع الثامن

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم	هست چون تمییز باشد آن منکر هر کجا یعنی آن اسم نکره را نصب کنند هر گاه آن نکره تمییز باشد
اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد	همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را
باز ثانی کم چو استفهام باشد فی خبر	ثالث ایشان کاین

النوع التاسع

نه بود اسمای افعالی کز آن شش ناصبند	دونک بله علیک حیهل باشد وها ای خذ زیدا ۱۲
پس روید باز رافع اسم را هیهات آن	باز شتان سرعان با دیگر این تنها

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند	رافع اسمند ناصب خبر چون ما و لا
کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات	ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد از قفا
ما برح زال و افعالی کز اینها مشتق اند	هر کجا بینی همین حکمست در جمله روا

النوع الحادی عشر

دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصند ‌‌ ‌ هست آن کاد و کرب با اوشک و دگر عسیٰ

النوع الثانی عشر

دیگر افعال القلوب و شک بود کان بر دو اسم ‌ ‌ ‌ چون درآید هر یکی منصوب سازد بی‌هوا

خلت با بعد با علمت لیس حسبت با زعمت ‌ ‌ ‌ پس ظننت با رأیت پس وجدت مجتبا [?]

النوع الثالث عشر

رافع اسما جنس افعال مدح و ذم بود ‌ ‌ ‌ چار باشد نعم و بئس ساء انگه حبذا

عوامل قیاسیه

بعد ازان هفت است قیاسی اسم فاعل مصدر است ‌ ‌ ‌ اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که آن مانند اسم فاعل است ‌ ‌ ‌ هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

عوامل معنویه

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان ‌ ‌ ‌ همچنین معنی بود عامل اندر مبتدا

دولت و اقبال و جاه شاهزاده بر کمال ‌ ‌ ‌ در تضاعف باد ما ختم کردم بر دعا

تمت

عمدة المرام فی تحقیق الجملة والکلام

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد مالک العلام و خوشترین جمل نعت سید الانام علیه و علی آله و اصحابه الف الف تحیة و سلام اما بعد مخفی مباد که این عاصی المتمسک بفضل الله الهادی الٰهی بخش فیض آبادی برای افادت مبتدیان سطری چند در تحقیق جمله و کلام از کتب معتبره مثل رضی و منهل و شرح صمدیه صدر الدین مدنی و غیره جمع نمودم و عمدة المرام فی تحقیق الجملة والکلام نام نهادم امید از ناظران با انصاف آنکه اگر خطائی بینند باصلاحش کوشند و اگر لغزشی یابند بذیل عفو پوشند

نرجو من الله تعالی ان یوفقنی لانه ولی التوفیق وبیده ازمة

امید میدارم از خدا که برتر که توفیق دهد مرا زیرا که صاحب توفیق هست و بدست او ست مهارها

التحقیق بدان اسعدنی واسعدک الله تعالی فی الدارین که لفظ موضوع یا جزو او بر جزو معنی دلالت میکند یا نه اول را مرکب گویند و ثانی را مفرد

مجموعهٔ نحو میر

وآن برچهار گونه است یکی آنکه لفظ جزء ندارد چون همزهٔ استفهام
دوم جزء دارد وآن جزء دلالت ندارد اصلاً چون زید سوم جزء
دال دارد ولیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عَبْدُ اللّٰهِ وَ
تَأَبَّطَ شَرًّا در حالت علمیت چهارم جزء دلالت بر معنی مقصود داشته باشد
لیکن دلالت مقصود نبود مثل حَیَوَانٌ نَاطِقٌ در وقت علمیت برای
شخص انسانی اما مرکب بر دو نوع ست ناقص و تام ناقص آنکه سکوت
متکلم بران صحیح نباشد واین قسم را مرکب غیر مفید نیز گویند وآن هم بر دو نوع است
تقییدی و غیر تقییدی تقییدی آنکه جزء ثانی او قید اول باشد چون غُلَامُ
زَیْدٍ واین را مرکب اضافی گویند و رَجُلٌ فَاضِلٌ واین را مرکب توصیفی خوانند
واما غیر تقییدی آنکه جزء ثانی او قید اول نباشد وآن سه قسم ست دو ازان
مبنی ست ویک معرب اما آنکه مبنی ست بر دو نوع ست یکی آنکه جزء دوم متضمن
حرفی باشد چون خَمْسَةَ عَشَرَ واین را مرکب بنائی وتعدادی گویند دوم آنکه
جزء دوم صوت باشد چون سِیبَوَیْهِ ونَفْطَوَیْهِ واین را مرکب صوتی گویند
واما آنکه معرب است آنست که جزء دوم صوت متضمن حرف نباشد چون بَعْلَبَکّ

وحفظه مؤنث واین را مرکب مزجی و مرکب منع صرف خوانند تام آنکه
بجهت حصول فائده تام بمخاطب سکوت متکلم بران صحیح باشد و آنرا
مرکب اسنادی و مفید و جمله و کلام نیز گویند فائده در تساوی جمله و کلام
اختلافست شیخ جمال الدین ابن هشام در مغنی گفته که کلام از جمله خاصست
و مرادف نیست زیراکه کلام قولیست مفید بالقصد و مراد از مفید چیزیست
که دلالت کند بمعنی که سکوت برو صحیح بود و جمله عبارتست از فعل و فاعل
و مبتدا و خبر و چیزیکه بمنزله یکی ازینها یا خبر باشد مثل ضَرَبَ اللِّصُّ و اَقَائِمٌ
الزَّیْدَانِ و کَانَ زَیْدٌ قَائِمًا و ظَنَنْتُهُ قَائِمًا و وجه عموم اینکه در
جمله افادت شرط نیست بخلاف کلام و بهمین جهت جملة الشرط و
جملة الجواب و جملة الصلة بسبب عدم افادت میگویند نه کلام و در شرح
تهذیب النحو مذکورست که از کلام بعضی مفهوم میشود که جمله اخص است از کلام
زیراکه بر کلام ملک العلام کلام گفته میشود نه جمله و نزد اکثر کلام مرادف جمله است
و همینست ظاهر کلام زمخشری در مفصل و بدر دمامینی در تحفه گفته که اندلسی
در شرح مفصل در باب مبتدا و خبر ذکر کرده که جمله و کلام در اصطلاح مترادفست

وهمینست رای اکثر نحات فائده جمله باعتبار تقسیم اولی بر دو قسم است
خبریه وانشائیه خبریه آنست که قائلش را دریک وقت صادق و کاذب
توان گفت پس اگر برای نسبت او خارج مطابق باشد صادقست ورنه
کاذب و انشائیه آنست که قائلش را صادق و کاذب هیچ نتوان گفت
و باعتبار تقسیم ثانی بر چهار نوعست اسمیه و فعلیه و ظرفیه و شرطیه یعنی اگر جزو
اولش اسم باشد اسمیه است چون زَیدٌ قَائِمٌ و اگر فعل باشد فعلیه چون قَامَ
زَیدٌ و چون حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه لهذا در مثل یا زَیدُ و اِنَّ
زَیدًا قَائِمٌ حرف را اعتباری نیست چه اول قائم مقام ادعوست پس فعلیه
(ای حرف یا)
باشد و ثانی اسمیه و ظرفیه آنکه جزو اولش ظرف باشد و جار مجرور هم دران
داخل ست و آخر او اسم مرفوع چون عِندَكَ زَیدٌ و فِي الدَّارِ زَیدٌ عِندَكَ و فِي
الدَّارِ ظرفست و زیدٌ مرفوع بنابر فاعلیت نزد اخفش زیرا که عمل ظرف مشروط
باعتماد نیست و سهیلی گفته که رفع اسم بعد ظرف و مجرور بنابر فاعلیت صحیح نیست
بلکه بنابر ابتدا یعنی عِندِي و فِي الدَّارِ خبر مقدم ست و زیدٌ مبتدای موخر
و ازینجاست که بعضی جمله ظرفیه را در جمله اسمیه داخل میسازند و جمله شرطیه آنکه

مصدّر بحرف شرط بود یا بکلمه که متضمن معنی شرط باشد وبرد و جمله بود

مثل إن تکرمني أکرمه وجملهٔ انشائیه بر ده قسم ست اول امر چون

اِضرب دوم نهی چون لا تضرب سوم استفهام چون هل ضرب

زید چهارم تمنی چون لیت زیدًا حاضر پنجم ترجّی چون لعلّ عمرًا

غائب ششم عقود چون بعتُ واشتریتُ هفتم ندا چون یا الله هشتم

عرض چون ألا تنزل بنا فتصیب خیرًا نهم قسم چون بالله

لأفعلنّ کذا دهم تعجب چون ما أحسنه وأحسن به بدانکه جمله نزد

بعضی مبنی الاصل ست لهذا اورا اعراب محلی نخواهد بود پس جمله بر دو قسم

که خبریه وانشائیه باشد یا در محل اعراب ست یا نه اول بطبق اختیار صاحب

صمدیه بر هفت قسم ست وشارح دو قسم بران زیاده نموده ودوم مبنی سه قسم

چنانکه خواهی دانست قسم اول خبریه که خبر از مبتدا یا یکی از نواسخ واقع شود

وبرای او محل رفع از اعراب ست یا نصب رباب کان وکاد وما ولا

مشبهتان بلیس مثل بما کانوا یظلمون وما کادوا یفعلون وما زید

أبوه قائم ولا رجل یصدق وابن هشام گفته که در مثل زیدًا ضرب وعمرو

هَلْ جَاءَكَ نزد بعضے رفع ست بنا بر خبریت و همین صحیحست و نزد بعضی
نصب بقول مضمر که همان خبرست زیرا که جملهٔ انشائیه خبر نمی باشد و دمامینی
گفته که اضمار قول نصب را متعین نمی سازد زیرا که جائزست که مَقُوْلٌ فِیْهِ کَذَا
مقدر باشد پس محکی عنه در محل رفعست بنا بر آنکه نائب فاعل است و جائزست
که اَقُوْلُ فِیْهِ کَذَا مقدر بود و پس محل نصب باشد فائده در جمله که خبر او
مبتدا است رابط ضرورست آن یا ضمیر رابطه بمبتدا باشد خواه مذکور
مثل زَیْدٌ ضَرَبْتُهُ خواه مقدر مثل اَلسَّمْنُ مَنَوَانِ بِدِرْهَمٍ ای مَنْهُ منوان
مکرر یا اعاده جمله که خبر واقع شده است مبتدا را شامل باشد خواه از روی لفظ
و معنی هر دو خواه مجرد از روی لفظ بدین تقدیر احتیاج بجانب ضمیر خواهد
افتاد مثل اَلْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ یا جمله که خبرست شامل باشد بر چیزیکه مبتدا را
شامل بود مثل زَیْدٌ نِعْمَ الرَّجُلُ پس زید مبتدا است نِعْمَ الرَّجُلُ خبر و رابط
میان مبتدا و خبر اشتمال جمله است بر جنس که مبتدا و غیره را شامل است آن
الرجل معرف بلام جنس بنا بر مشهور و بر این قول جواز نیست قَامَتِ النَّاسُ
و عمرو کُلُّ النَّاسِ یَتَّقُوْنَ لازم شود و حال آنکه کسی قائل جواز نیست

لهذا البعضی گفته اند که رابط اشتمال جمله است مر مبتدا را از روی معنی بر قول اخفش
در صحت این مسئله و بر قول اینکه ال در نعم و بئس برای عهد است نه برای
جنس یا جمله که خبر واقع است شامل باشد بر اشارت بجانب مبتدا و آن
اشارت در ارتباط قائم مقام ضمیر بود مثل وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا
وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ و لِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ یا جمله
که خبر واقع است نفس مبتدا بود در معنی برین تقدیر هم احتیاج بضمیر نیفتد
مثل قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ قسم دوم حالیه و آن جمله ایست که حال واقع
شود و محل او از اعراب نصب باشد و او را سه شرط است اول آنکه
خبریه باشد نه انشائیه رضی ایما کرده که جمله حالیه را واجب است که خبریه باشد
و ابن هشام گفته که بر خبریه بودن جمله حالیه اجماع است دوم آنکه جمله
مصدر بحرف استقبال که سین و سوف باشد نبود بجهت منافات
حال با استقبال بحسب ظاهر نه بحقیقت و ازین شرط جمله شرطیه خبریه
خارج شد چنانکه مطرزی گفته که جمله شرطیه حال نمی باشد زیرا که او
مستقبل است و هرگاه قصد نمائی که جمله شرطیه حال آید گوئی جاءني زيد

وَهُوَ اِنْ يَّسْأَلْ يُعْطِ يعنی جملۂ شرطیہ را اوّلاً حال گردانی سوم در جملۂ
حالیہ از رابط ضرورست در جملۂ اسمیہ یا واو و ضمیر ہر دو ربط واده شوند یا مجرد
واو یا مجرد ضمیر مثل وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُكٰرٰى وَلَئِنْ اَكَلَهُ
الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ وَتَرَى الَّذِيْنَ كَذَبُوْا عَلَى اللّٰهِ وُجُوْهُهُمْ مُّسْوَدَّةٌ و
ہرگاہ جملۂ اسمیہ بعد عاطف باشد مثل آیہ کریمہ فَجَآءَهَا بَاْسُنَا بَيَاتًا اَوْ هُمْ قَآئِلُوْنَ
یا جملۂ اسمیہ مؤکد مضمون جملہ بود مثل الٓمّٓ ذٰلِكَ الْكِتٰبُ لَا رَيْبَ فِيْهِ
آوردن واو ممنوع باشد و در فعلیہ کہ دران فعل مضارع مثبت بغیر قد یا
مجرد ضمیر کافیست مثل جَآءَ زَيْدٌ يُسْرِعُ و با قد ضمیر مع واو واجب بود مثل
لِمَ تُؤْذُوْنَنِيْ وَقَدْ تَعْلَمُوْنَ اَنِّيْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَيْكُمْ جملۂ تعلمون حال
از واو ضمیر در تؤذوننی واقع ست اگر مضارع منفی باشد یا ماضی مثبت
یا منفی از روی معنی مثل اسمیہ است در ینکہ رابط ضمیر و واو ہر دو یا مجرد واو
یا مجرد ضمیر باشد تفصیلش اینکہ اگر مضارع منفی بلا است مثل مثبت باشد در لزوم
ضمیر و تجرد از واو مثل وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللّٰهِ و اگر بوا و آید بر مذہب اصح
مبتدا مقدر بود چنانکہ در تسہیل منصوص ست و اگر منفی بلم و لما و ما سوا لن ست

دران هر سه وجه جائز ست ولیکن چون حرف استقبال ست درینجا
وخلی ندارد واگر ماضی مثبت بعد الّا آید مثل مَا یَأتِیْهِمْ مِنْ رَسُوْلٍ اِلَّا کَانُوْا
بِهٖ یَسْتَهْزِئُوْنَ یا پس لفظ او مثل لَاَضْرِبَنَّهٗ اِنْ اَطَاعَ اَوْ عَصٰی ضمیر وخلو از
واو لازم بود واگر حال مؤکد فعل ماضی ست یعنی تا موجود بودن واو الحال
اکثر منتقل نشود ضمیر هم متروک میباشد واگر فعل ماضی غیر ازینها ست
دران هر سه وجه جائز ست و در ماضی مثبت از لفظ قد ضرور ست اگرچه مقدر
باشد مثال قَدْ ملفوظ آیهٔ کریمه اَفَتَطْمَعُوْنَ اَنْ یُّؤْمِنُوْا لَکُمْ وَقَدْ کَانَ فَرِیْقٌ
مِّنْهُمْ و مثال قد مقدر آیهٔ کریمه هٰذِهٖ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ اِلَیْنَا ای
قَدْ رُدَّتْ اِلَیْنَا و همین ست مذهب فرّا و مبرد و مازنی و جماعتی از محققین
متاخرین بلکه تمامی بصریین نزد کوفیه و اخفش احتیاج بجانب تقدیر قد
نیفتد زیرا که وقوع ماضی حال بغیر قد کثیر ست و اختیار کرده است او را
ابو حیان قسم سوم جمله که مفعول به واقع شود و محل او نصب است بشرطیکه نائب
از فاعل نباشد و جمله در صورت مفعول به واقع شود اوّل جملهٔ محکی بقول بود
مثل قَالَ اِنِّیْ عَبْدُ اللّٰهِ دوم مفعول ثانی باب عَلِمْتُ و خبر کان

ومفعول ثالث باب اَعْلَمْتُ واقع شود سیوم جمله که عامل او معلق از عمل شود

وگاهی جمله که مفعول به واقع میشود نایب از فاعل میباشد پس محل او رفع

بود واین باب قول خاص ست قسم چهارم جمله که مضاف الیه واقع شود

فعلیه باشد خواه اسمیه محل وجر ست ومضاف اکثر ظرف زمان باشد

مثل وَاذْكُرُوْا اِذْ اَنْتُمْ قَلِيْلٌ ونزد جمهور اذا مثل اذ چون اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ

وَالْفَتْحُ ولما نیز نزد کسی که باسمیت او قائل ست مضاف بود مثل لَمَّا جَاءَ زَيْدٌ

جَاءَ عَمْرٌو واز ظروف مکان سوای حیث بجانب جمله مضاف نمیشود ولیکن

استعمال اکثر اضافت حیث بجانب جمله فعلیه بود قسم پنجم جمله واقعه

در جواب شرط جازم یعنی اِنْ واخواتش محلش جزم ست نحو مَنْ يُّضْلِلِ اللّٰهُ

فَلَا هَادِيَ لَهٗ واگر برین جمله جوابیه اذا فجائیه درآید واجب بود اسمیت

آن ووجود ان جازمه نحو وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ اَيْدِيْهِمْ اِذَا هُمْ

يَقْنَطُوْنَ ۝ واگر این جمله مصدر بمضارع بود مجزوم باشد لفظا ومحلا

هر دو نحو اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ قسم ششم جمله ایست که تابع مفرد بود

ومحل او در رفع ونصب وجر موافق متبوع خواهد بود واین جمله نزد جمهور

مجموعه نحویه

بر دو نوع است اوّل جمله منعوت بها که نعت از منعوت واقع شود و
آن در محل رفع و نصب و جر باشد دوم جمله معطوف بحرف مثل اَوَلَم یروا
اِلَی الطَّیرِ فوقهم صافّات و یقبضن و زمخشری و ابن جنی و ابن مالک
و ابن هشام جمله مبدله از یاده نموده مثل و اَسرّوا النجوی الّذین ظلموا
قسم هفتم جمله که تابع جمله واقع شود محل او در رفع و نصب و جر بحسب متبوع
باشد و آن یا معطوف باشد مثل زیدٌ قامَ و قعدَ ابوه و یا بدل بشرطیکه از
جمله متبوعه در ادای مراد اوفی باشد مثل قول شاعر شعر اقول له ارحل
لا تقیمنّ عندنا و الّا فکن فی السرّ و الجهر مسلما تمام شد جمل هفتگانه بر
طبق تقسیم شیخ بهاء الدین عاملی آقا و دیگر گفت علی صدر الدین المدنی
شارح صمدیه که ابن هشام در مغنی گفته از جمل که برای شان محلی از
اعراب یکی جمله مستثنا است که محل او نصب است مثل لستَ علیهم
بمصیطرٍ الّا من تولّی و کفر فیعذّبه الله العذاب الاکبر و دمامینی
گفته که کسی پیش ازین حروف بجهت تنصیص بر و تعرض نکرد دوم
جمله مسند الیها است مثل سواءٌ علیهم ءانذرتهم هرگاه سواء خبر باشد

و مانند آن تهم مبتدا و دامینی گفته از جمل که برای شان محلی از اعراب
جمله ایست که صله ال واقع شود اما آن جمل که برای شان محلی از اعراب نیست
نیز بر هفت نوع است **نوع اول** جمله مستانفه است و ابتدائیه نیز نام
اوست لیکن اول اوضح و آن بر دو گونه است یکی آنکه در ابتدای کلام آید
خواه از روی لفظ خواه از روی نیت اول چنانکه ابتدا گوئی زَیْدٌ قَائِمٌ و
قَامَ زَیْدٌ و ثانی مثل زالبا جَاءَنِیْ زَیْدٌ **دوم** جمله که تعلق وی از ماقبل مقطوع
بود مثل آیه کریمه وَلَا یَحْزُنْکَ قَوْلُهُمْ اِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِیْعًا و همچنین جمله معموله
غمگین نکند ترا سخنان ایشان هر آئینه غلبه خدا راست ۱۲ فتح الرحمن
عامل معنی بجهت تاخر خود مثل زَیْدٌ قَائِمٌ اَظُنُّ **نوع دوم** جمله معترضه است
و اعتراضیه هم نام دارد و آن جمله است که میان دو چیز متلازم در آید
از شان هر دو عدم توسط اجنبی باشد و فائده او تقویت و تسدید کلام است
و این جمله اکثر میان فعل و معمول وی که فاعل باشد یا مفعول و مبتدا و خبر
و موصول و صله و قسم و جواب و موصوف و صفت مثل اِنَّهٗ لَقَسَمٌ لَّوْ تَعْلَمُوْنَ
هر آئینه این قسمی است بزرگ اگر دانید ۱۲ فتح الرحمن
عَظِیْمٌ و میان شرط و جواب و مجرور و جار خواه اسم باشد خواه حرف در آید
مثل فَاِنْ لَّمْ تَفْعَلُوْا وَلَنْ تَفْعَلُوْا فَاتَّقُوا النَّارَ و هٰذَا غُلَامُ وَاللّٰهِ زَیْدٍ و
پس اگر نکردید و البته نتوانید کرد پس خدا کنید از آتش ۱۲ فتح الرحمن

مجموعه نحو میر

بودالیه الیه تجدهم نوع سوم جمله مفسره و تفسیریه و مبیّنه نیز نامند و آن
جمله ایست که کاشف حقیقت چیزی باشد که پیش از وی بوده همین است
قول ابن هشام در مغنی مثل آیه کریمه إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ
خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ مذهب اصح آنست که برای مفسره محلی از اعراب نیست
فائده مفسره بر سه قسم است یکی مجرد از حروف تفسیر مثل خَلَقَهُ مِنْ
تُرَابٍ دوم مقرون بأی سوم مقرون بأن که از حروف تفسیر است
مثل فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ نوع چهارم جمله که صله موصول
واقع شود و آن موصول خواه اسمی باشد خواه حرفی مثل جَاءَ الَّذِي
قَامَ أَبُوهُ جمله قام ابوه بجهت وقوع او صله محلی از اعراب ندارد و بخلاف
اسم موصول که بحسب اقتضای عامل معرب محلاً خواهد بود و بدلیل ظهور
اعراب در نفس موصول مثل لِيَقُمْ أَيُّهُمْ فِي الدَّارِ وَلَأُكْرِمَنَّ أَيَّهُمْ عِنْدَكَ
وَامْرُرْ بِأَيِّهِمْ هُوَ أَفْضَلُ و شرط است که صله جمله خبریه معلوم برای مخاطب
و شامل باشد بر ضمیری که در افراد و تذکیر وغیره مطابق موصول باشد زیرا که
جمله بواسطه موصول صفت معرفه میگردد و از شرط جمله منعوت بها است اینکه خبریه بود و بنابر

مذہب جمہور است نوع پنجم جملہ کہ در جواب قسم افتد و فعل و حرف
قسم ہر دو مذکور بود یا مجرد حرف یا ہر دو مذکور نباشد اوّل مثل
قولک اُقْسِمُ بِاللهِ لَاَفْعَلَنَّ کذا دوم مثل وَالْقُرْاٰنِ الْحَکِیْمِ ۝
اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ ۝ سوم اَمْ لَکُمْ اَیْمَانٌ عَلَیْنَا بَالِغَةٌ اِلٰی
یَوْمِ الْقِیٰمَةِ اِنَّ لَکُمْ لَمَا تَحْکُمُوْنَ ۝ پس برای لَاَفْعَلَنَّ و لَمِنَ
الْمُرْسَلِیْنَ و اِنَّ لَکُمْ لَمَا تَحْکُمُوْنَ محلّی از اعراب نیست زیرا کہ در جواب
قسم آمدہ و ہرگاہ در کلام شرط و قسم ملفوظ باشد یا مقدّر
جمع شود چیزیکہ ازان مقدم بود بر جواب او کفایت کنند
مثال شرط مقدم اِنْ جَاءَ زَیْدٌ وَاللهِ اُکْرِمْهُ مثال قسم مقدم
ملفوظ بہ وَاللهِ اِنْ جَاءَ زَیْدٌ لَاُکْرِمَنَّهُ مثال قسم مقدر مثل وَلَئِنْ
لَمْ یَفْعَلْ مَا اٰمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ و بعضی گفتہ اند کہ نیز جواب ندا برای
شرط اگرچہ مؤخر باشد جائز داشتہ اند و ابن مالک متابعت
آنہا نمودہ و بصریہ منع نمودہ اند مگر ہرگاہ قسم و شرط بر چیزیکہ
بجانب خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا و اسم در باب کان

وانّ ومفعول اوّل درباب ظن وثانی درباب اعلم جواب شرط برای قسم کافی باشد **نوع ششم** جمله که در جواب شرط غیر جازم که اذا ولو ولولا ولمّا وکیف باشد واقع شود مثل اِذا جِئْتَنِي اَكْرَمْتُكَ ولو جاءَ زيدٌ لاكرمتُكَ ولولا زيدٌ لاكرمتُكَ ولمّا جاءَ زيدٌ اكرمتُكَ وكيف تصنعُ اصنعُ **نوع هفتم** جمله که تابع جمله باشد که محلی از اعراب ندارد مثل جاءَني زيدٌ فاكرمتُهٗ برای جملهٔ فاکرمتہ محلی از اعراب نیست زیرا که بر جملهٔ جاءَني زيدٌ که مستانفه است ومحلی از اعراب ندارد عطف ست قد تمّ الكلامُ في تحقيقِ الجملةِ والكلامِ وآخرُ دعوانا اَنِ الحمدُ للهِ ربِّ العٰلمين والصّلٰوةُ على رسولِهٖ محمّدٍ وّاٰلهٖ واصحابِهٖ اجمعين

شرح مائة عامل

عبد الرسول

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا سازم بنام پاک آن بی ابتدا | در رهٔ ادراک او هر عقل را عجز و انتها
نیست در انشای کس مستند پدائش احتیاج | غیر او هرگز نباشد تا علیت اقترا
از پی آمرزش عالم گزیده از جمله خلق | ذات بی همتا چو خود یعنی محمد مصطفی
معنی لفظ خدای مدعای امر کن | باعث ایجاد عالم سید هر دو سرا
سوزش عشق ازل هم ز او چو بی بهره | شد سکندر او همه شانه چون الضحی
نسبت او هم بو چون نسبت مصدر بفعل | گفتم اینک جمل از نحوی بر این نکته برا
خارج از حد و عد بر وی صلوة آن خدا | هم بر آل پاک و اصحاب کرامش با صفا

مجموعۂ نحو میر

مجموعهٔ نحو میر

رهنما صدیق اکبر پیشوای اهل دین ... حضرت فاروق بنمودش عدالت اقتدا

آنکه خبر بروی نیاید هم ذی النورین راست ... سرّ این معنی که می فهمد بجز عقل رسا

آن شه مسند نشین صدر ایوان غدیر ... شهسوار عرصهٔ حق تاجدار انّما

شد بلا گردان او روح الامین و انّه ... آن امیرالمومنین شمع شبستان هدیٰ

آنچه عنوان را بود نسبت بمعنون ای همان ... هست نسبت مصطفیٰ را با علی مرتضیٰ

بندگی هر چهار اصحاب بی بنگ خلاف ... همچو بود در گل بدل دارم خفی و برملا

مخزن علم الٰهی منشا فیض ازل ... جانشین مصطفیٰ زوج بتول پارسا

آنکه بر گرد حریمش عصمت آمد پرده دار ... غیر ازین دیگر چه باشد بضعهٔ خیر الورا

نیست جائز نام پاکش بر زبان بی وضو ... گر دهن از زمزم وضو از چشمهٔ آب بقا

اصل آن یکتا دو گوهر زینی او صفاتشان ... عقل کل دارد بدیوار تحیر اتکا

هر دو در میدان عشق حق جری یکه تاز ... آن یکی مسموم و آن دیگر شهید کربلا

رنگ نقش پاکشان تا ریخت بر لوح وجود ... بوسه ها بر خامه زد صد بار نقاش قضا

بشنو از سر کردهٔ مداحان عبد الرسول ... سنّی حنفی غلام خاصهٔ هر چار تا

کرد بی تسهیل حفظ مبتدی کردم بنحو ... همچو اندک مایه خود نظم چندان بیبها

بان نگیری خرده گر یابی درو لفظ سقیم ... نیست آسان نظم کردن مسئلهٔ عربیه را

کلمه لفظ مفرد و موضوع باشد پس بدان ... اسم و فعل و حرف اقسام ثلاثه مر ورا

پس مرکب از دو کلمه گاه میباشد مفید ... گه خبر زو یا طلب مفهوم میگردد ترا

هست نام آن کلام و جمله هم در عرف نحو ... پس دو قسم جمله دان اسمیه و فعلیه را

جزو اول اسم گر باشد بدان اسمیه هست ... جزو اول مبتدا ثانی خبر شد غالبا

جمله فعلیه ترکیبش ز فعل و فاعل است ... جزو اول فعل و فاعل جزو ثانی شد ورا

اسم را باشد علامت لام و تنوین حرف جر ... فعل ماضی و مضارع امر باشد دائما

اسم را تقسیم شو ظاهر است و مضمر ... پس ضمایر جمله هفتاد است ظاهر ماسوا

قال قالا شنو تا قلت قلنا همچنین ... هو هما تا نحن لکم قالم قد قالتنا

همچنین ایاه تا ایای ایانا شمار ... پس له را تا شماری همچنین تا لی لنا

نکره هست و معرفه گه نکره را هم اسم جنس ... گوی و مخصوص دانی معرفه این سته را

مضمرات اعلام موصولات یعنی الذی ... التی اللائی و اللاتی من ای و ما

چارم اسماء الاشاره ذا و تا پس اولا ... همچنین فی اللام سادس ان مضاف خمسه را

پس بنای کلمه گر آخرش شد مختلف ... ای برفع و نصب یا جر معرب آن را

نام این هر چهار اعراب است حادث میشود	هر یکی زینها بعامل میشود زین جا بیا
عامل اندر نحو صد بر قول شیخ آمد یقین	جمله لفظیند الا معنوی از وی دو تا
پس بود لفظی دو قسم اول قیاسی هفت جمله	قسم ثانیش سماعی شد نود و یک دان ورا
پس سماعی سیزده نوع است هر یک بر تو	میشود تفصیل اینک یادگیرش جمله را
نوع اول حرف جر مشهور زینها هفده اند	کاندرین یک بیت قائل میشمارد جمله را
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
شرح هر یک میکنم حالا بتوفیق اله	از برای چند معنی آمد استعمال با
استعانت هست الصاق و تصاحب هم سبب	پس بمانی تعدیه تشبیه و ظرفیه را
تعدیه تجرید در معنی عن باشد گهی	نیز استعطاف و زهر قسم شد مطلقا
زائده باشد قیاسا بعد استفهام و نفی	پس سماعا در خبر گاهی گهی در مبتدا
نیز در مفعول و فاعل زائده شد بر سماع	پس بدان بهر قسم مخصوص باشد لفظ تا
نیست هرگز جایز استعمال و بهر سوال	هم در و فعل قسم محذوف باشد دائما
بهر تشبیه است و استعلا و تعلیل و قران	گاه در معنی مثل اسم است کاف ای مقتدا
بهر تاکید است زائد همچو لیس کمثله	گه برای غیر تاکید است چون قالوا کذا

مجموعه نحو میر

هست مخصوص ظواهر از پی رب شد خلاف — چون شود بهر آن و حل فاصل آری لفظ ما

ما لفظش را نیابی با کان التباس — نیز بکفوفیها از عمل می‌باشد از الحاق ما

لام باشد بهر استحقاق و ملک و اختصاص — تعدیه تعلیل و نفع و هم بمعنی الی

استغاثه عاقبت تهدید در معنی وقت — هست بمعنی عن اگر بعد قول آمدی

نیز در معنی عند و بعد و فی باشد گهی — گه زیادت میشود گاهی بمعنی علی

فعل و شبهش در عمل دریافت گاهی تقویت — نیز از بهر قسم گردی تعجب شد بیا

گاه از بهر تعجب هست استعمال او — در ندا و تعجب او لله دری شاعرا

زا ... میشود گاهی مثالش یا لبری — از اجاره المسلیم پس بپاد این حرف

میشود مکسور با هر مظهر الا استغاثه — میشود مفتوح با هر مضمری الا بیا

واو از بهر قسم مخصوص اسم ظاهرست — در سؤال و ذکر فعل او نیست مستعمل چو تا

منذ و مذ مجرور ایشان گر زمان حاضر — بهر ظرفیت و گر ماضی ست بهر ابتدا

ور بود معدود چون مذ خمسة یا سنه — معنی ایشان بدان مجموع معنی من الی

هر دو را با اسم ظاهر اختصاصی کامل است — شد مبرد اندرین معنی مخالف تا نیا

گر ز اسمای ظروف اند این و لیس معنی شان — اول المدة بگوئی فی زمان قد مضی

مجموعهٔ نحو میر

در زمان حاضر و معدود و مدت گو ولی ⁂ گاه اسم مبهم درو جائز آمد مطلقا

رُبَّ اکثر بهر تکثیر است و در تقلیل کم ⁂ نکرهٔ موصوفه مجرورش بباید جا لها

یا ضمیر مبهم مفرد مذکر کش تمیز ⁂ نزد بصری نکره منصوبه باشد مطلقا

بعد وا و اضمارا او اکثر بود لیکن ضمیر ⁂ نیست مذکورش کثیر اضمار او بعد فا

بعد بل باشد قلیل اکنون بدان این فائده ⁂ کوست اعراب ابدی بمعنی فتا

پس مفعولیه مجرورش بود منصوب گاه ⁂ گاه مرفوع المحل آمد بنا بر ابتدا

بعد او ماضی ست لفظا یا که معنی پس بپی ⁂ از عمل کفوفت می باشد پی الحاق ما

هم برین تقدیر در خولش بعد ماضی ولی ⁂ شد قلیل اعمال و فعل دخلش اسمیه را

اینکه رُبَّ اسم قول اخفش و سکاکی ست ⁂ یا اگر گیری اکنون لغات شانزده مر رب را

بای مفتوحه مشدد یا مخفف هر یکی ⁂ با ضم و با فتح را پس هر یکی زین چار را

هست بی تا یا بتا متحرکه یا ساکنه ⁂ بعد ازین تا عشر اربع دیگر باید ترا

ضم را او با تخفیف است و با تشدید هم ⁂ هست ضم را و فتحش نیز با اسکان با

بهر استثنا خلا حاشا عدا باشد ولی ⁂ گاه در معنی تنزیه است حاشا ای فتا

مثل حاشا لله یا حاشا لله گو در مثال ⁂ هم برین تقدیر لازم گشت اسمیت ورا

اکثر استعمالِ غایت بود در باقیین | بین مفعولیت آمد نصب با بعدین درا
هم پی ابتدا لیکن کثیر اندر مکان | در زمان هم گاه گاهی مثل سرت من مسا
نیز از بهر بیان کو هست با مجرور خود | واقع اندر موقع حال و کند نصب اقتضا
وضع موصولست جایش از علامات بیان | در مقابل گر الی آری بدانی ابتدا
بهر تبعیض و قسم سببیه و نسبت بدل | نیز تجرید ست زائد هم بیاید مطلقا
بهر ظرفیت مکانی یا زمانی هست فی | نیز ظرفیت مجازی هم بمعنی علی
بهر تعلیل و تصاحب هم بود بهر قیاس | گو میان فاضل و مفضول سابق یافت جا
عن بود بهر تجاوز کردن چیزی ز چیز | خواه زائل شد ز ثانی یا نگردد زو جدا
بهر تعلیل و بدل شد نیز در معنی فی | گاه در معنی من گاهی بمعنی علی
گه شود محذوف عن بین بعد مجرورش دگر | عن شود زائد که تا این عوض باشد ورا
نیز اسم آمد بمعنی بعد یا جانب اگر | میشود داخل بر و من یا شود داخل علی
بهر استعلا علی شد نیز از بهر [illegible] | بهر تعلیل و تجاوز هم بدان ظرفیه را

مجموعہ نحو میر

زائده از بهر تعوض ست و در معنی مع	نیز در معنی لکن گاه دست یا
از دخول من بدانش اسم در معنی فوق	پس بدان حتی برای انتها شد غالبا
شد کشیده متنش مع بعلیاست کم	بهر تشنا ست کمتر پس الی در انتها
غالب آید لیک بعد معنی مع باشد قلیل	نیز در معنی لام و عند و فی دانی ورا

تکمیل

چار حرف جر بود دیگر که نه بود مشتهر	کی بود در کیمه از بهر غرض دان چار یا
هست مجرورش لغالب مای استفهام و ان	لیک محذوف الالف مکتوب میباشد بها
تر و جیب است مجرورش زمان همچون لات حین	معنی او نفی ابعدست چون معنی لا
چون به لولا مضمر مجرور گردد متصل	هست تردید بلی و جار چون لولاکما
معنی او امتناع شی بود بهر وجود غیر	شد لعل حرف جر در یک لغت بهر جا
زنی هر جاره متعلق ضمیر و در آمد ضمیر	خواه باشد فعل یا باشد شبه فعل را
یا که تاویلش بشبه فعل راجع میشود	یا مشیرست آن بسوی معنی فعلی بحیطها
گر یکی زینها بود مذکور ربطش ده بوی	ورنه از بهرش مقدر کن یکی زین چارها
چند حرف جر بدان مستغنی از متعلق اند	از رب حاشا خلا عدا و لولا هم خلا دیگر عدا

هم تعلق آمد دگر پس حرف اندر کلام	سابقا تفصیل هر از اند بیان کردم ترا
گاه حرف جر شود محذوف پس مجرور او	گه شود منصوب تقدیرش بیست از کیا
شاهد ار خواهی بخوان اختار موسی قومه	لیک گاه از آن آن خفض قیاسا شد روا
گه بحذف جرش باقی هست همچون رب کو	مضمر آید بعد واو و بعد بل هم بعد فا
ز آنکه هم مدخول او باقیست بر جایش	نیز در الله با جر اسم الله مضمر ها
گاه آمی میشود مجرور از بهر جوار	هم از اینجا نزد بعضی جر ارجل شد روا
لیک میگویم بتحقیق از قول نحات	اندرین جر الجوار ار آوری سمع رضا
سو قلیل اندر صفت نادر بتاکید آمده	ممتنع در عطف جائی لبس مقصد بیان
ان بان کان لیت لکن لعل	ناصب مسند و رافع در خبر ضد و لا
ان آن از بهر تحقیق ثقه زفرست تقدر	میکنند مفتوحه در تاویل مفرد جمله را
پس بخوانی ان را مکسوره اندر دو مقام	در صله هم بعد واو حال هم بعد از ندا
بعد حرف افتتاح و حرف تصدیق نیز	بعد حتی در جوابات قسم در ابتدا
بعد قولی کو نشد ظن و تکلم منتش	نیز جائی کو واقع خبر از مبتدا
گاه در مکسوره نصب هر دو مستعمل است	گاه گاهی رفع هر دو نیز در وی شد روا

در اثبش فتح خوانی گر که ان بعد مضارع — در مقام فاعل و مفعول هم و مبتدا

لیک در جائیکه واقع میشود مفعول علم — بر خبر گر لام داخل شد بود کسرش خطا

گه بمعنی نعم مکسوره نعوست از عمل — گه بمعنی لعل مفتوحه آمد ای فتی

هم در استعمال خود گاهی بتی تخفیف و تم — میکند با تخفیف مبدل بهمزه مفتوحه را

پس کان مفتوحش تشبیه شمن با خبر — گاه بهر شک نمودن در خبر شد مطلقا

بهر استدراک لکن ای برای رفع وهم — گر کلامی کو سیاقی هست ناشی مختفی

گر مخفف میشوند این چار پس ملغی شوند — از عمل واصل شوند ای انبکه با افعال ای فتی

لیک مکسوره دو کم کس است خبر با که لام — با اعلمت کاو هم اعمال الاشتان شد روا

غیر لکن کش نشد در حالت خفت عمل — شد عمل مفتوحه را اندر ضمیری باوفا

لیت آمد بهر تمنی ای طالب اشتیاق — حکمی لیکن او بعید ست یا محالی دار جا

ترجی هر و خبر کند گر گنی شما طلب — لکن تمام این قول ای لیت یا هم الصحا

پس لعل بهر ترجی با توقع کردنست — حکمی را اکا ندر و خوف بانحست رجا

گاه از بهر تمنی هست استعمال او — پس شود در وی لغات پنج یا گر یا افت جا

یک لعل بسکون لام و علّ عن آمد دگر — پس لعن هم لان اندر بکن این جمله را

مای کافه گر ازین شش شود لاحق بیا	لغو میباشد عمل با مای کافه گیر لوا
پس لیس آمد مشابه ما و لا اندر عمل	رفع اندر اسم ناصب در خبر شد بی خطا
هست نصب اندر خبر مخصوص با اهل حجاز	بهر شان قرآن ناطق شاهد آمد ما هذا
ممتنع نصبش اگر بر اسم تقدیمش بود	یا بر الا است یا زاید شود ان بعد ما
نیست لا عامل مگر در نکره لا هم نادر	بر خلاف ما که عامل شد بشیر مطلقا
بعد این گاه تا زاید شود چون لات حین	از دو جزء جمله نفیش بود نه یک جزو را
اندرین چیزش عمل نبود مگر در اسم حین	نصب بر خبر رفعش هم با اسمیت وا
گاه از وی سکت تخفیف خبر ثابت	لیت لات حین مناص اندرین معنی اشارت سوی ما
آن ز فعل مستقبل اندر او چار حرف	نصب مستقبل ان لن اذن کی همه دارد اقتضا
نام این آن شبیه کرد بفعل عمل	تا تاویل مصدری نماید فعل را
گاه جایز حذف آن لفظا بود باشد	نیز تقدیرش شیخ هفت جا آمده وا
بعد حتی کی لام کی شاید با ثبت	بعد لام کی که سببیت بود معنی و را
نیز تقدیرش سیاید از پی لام جحود	گوست زانکه کان منفی را خبر گردد ا
بعد لام ماند که ما را از وی فعل اثر	شاهد او آیت لیطهر لیعذب انما

نیز بعد فای سببی کش عقیب امر و نهی
نفی و استفهام و تحضیض و تمنی عرض جا

بعد واو جمع لیکن شرط سابق هم در او
قبل او یعنی بود چون فای این مفهوم ها

بعد آن بالطف که معنیش هست معطوف علیه
بعد او کو هست در معنی الا یا الی

لن برای نفی استقبال تاکید بود
کی روایت آن گر آری اول و ادغام را

ور نباشد اول و ادغام ایشان است
جایز باشد بکنند تقدیر ان اقتضا

یا که بود ناصب بود ثبت تقدیر ان
پس اذن را آخر وی جایز است الحاق ها

نصب فعلی را که مستقبل بود سازد اذن
زانکه معنیش سببا باشد جواب هم جزا

شرط نصب اینکه فعلش را باقبل اعتماد
نیست نبود میان فعل و فاصل غنا

ان و لم لما و لام امر و لای نهی نیز
پنج حرف جازم فعلند در وقت ابتلا

ان برای شرط و جزمش قال الحاقش اقتضا
شک بود اندر وجود فعل شرطش بیدعا

هر دو جزء مجزوم سازد آن نصیبش ان سخن
گر بود فعل مضارع هر دو ای شرط و جزا

ور بود اول مضارع جزم لازم هست نیز
ور بود ثانی فقط پس جزم و رفع آمد روا

پس جزائش گر باشد ماضی متصرف
ممتنع باشد یقینا بر جزا ادخال فا

جازم اندر غایب مثبت که بی سین و سوف | یا بلا منفی ست لازم شد ورای این حروف را
نیز تقییدش بکی با فعل بی فا در جواب | جای آن اشیای سبعه غیر نفی آمد روا
جازم آمد مضارع را اکند مجزوم نیز | میکند در معنی ماضی منفی بی خفا
پس لما خاص استغراق نفی ماضی | میکند غالب مخاطب فعل منفی را رجا
خاص لم مشهود داخل گی ادوات شرط | گر نسازد جزم چون مهمل بیاشد بلا
هست لام امر مکسور و بود فتحش سلیم | ساکن آید بعد ثم بعد واو و بعد فا
غیر امر حاضر معروف جایش شد لی | گه مقدر باشد و مجزوم سازد فعل را
که میان فعل لای نهی مفعول ست و فیل | نهی متکلم اقل از امر شد قالوا کذا
واو و یا و همزه و الّا یا و ای هیا | ناصب سمینه پس این هفت حرف ای مقتدا
واو در معنی مع ناصب بود بر قول شیخ | نام منصوبش بود مفعول معه دائما
بهر استثناست الا لیک شرط انصباب او ست | ذکر استثنی کروی استثنای منصوب را
هست استثنا ز موجب منفی از عکس عکس | شد علی عشرة الا تو اثنی پنجتا
پنج باقی را بدان حرف ندا پس نصب شان | مر منادی را بود مشروط ما شرط ای فتا

مجموعه نحو میر

١١٠

مستوی بود یا خود مضاف و یا مشابه با مضاف	یا بود نکره چو یا رجلا القول ای سمیع
پس بدانی همزه را مستعمل از بهر قریب	از برای دور یا ایا هیا همچون ای دیگر
ای برای دور یا نزدیک یا متوسط	نیز ندای گاه گاهی الف آمد ندا
نیز آ یا الله از حرف ندا شد نزد بعض	از برای درد دل یعنی این تکثیر را
گر تنها اسم را ناصب این فعل شیخ	نزد غیرش فعل یا الا ولی حرف ندا
عش و ها همها و آه [illegible]	ایتها [illegible] اسم [illegible] اصل فعل
کما ای [illegible] آمد [illegible]	شد [illegible] هر یک از شرط و جزا
پس بدانی [illegible] اسمای شرط	[illegible] ظرف [illegible]
ای من [illegible]	از برای [illegible] استعمال
حیثما و اینما [illegible] ظرف المکان	پس [illegible] زمان [illegible] متی
ناصب اسم منکر نوع هشتم چار آمد	هشت [illegible] منکر هر یکی
اول این لفظ عشر باشد مرکب با احد	همچنین تا اسم تسعه بی شمار تو یکی را
گر شمار [illegible] اسم اول	نصب تمیز مفرد آید لازم او دائما
پس بدانی هشت زان [illegible]	[illegible] عشرون [illegible] تا تسعون یکی را

با احد تا تسع ترکیب عقود آمد بعطف
شد بترکیب عشر تقدیر عاطف هر کجا

هر دو جزء بسه تا نه بی تا تا تسع عشر
لیک در اثنا عشر معرب بکن اول جزء را

هر دو جزء بی تاست تا اثنا عشر هر گه بود
اول الجزئین تا تسعة عشر آمد بتا

عکس این حکم مونث ای را اول است در دو جزء
هست با تا باز ثانی بود ثانی بی تا

پس عقود و ثمانیه یا نیست تذکیرش نکست
یاد گیر از بست یک قانون تا از سابقا

باز ثانی کم چو استفهام باشد فی خبر
ثالث ایشان بیانش رابع ایشان کذا

کم کذا هر دو کنایت از عدد باشد ولی
گاه از تمیز العدد باشد کنایت کذا

کم گهی از بهر استفهام گه بهر خبر
چون بنا باشد فصل بی تمیز

گاه مفرد تمیزش گهی مجموع تمیز
مفرد و منصوب تمیز دوم شد دائما

چون برین کم شود داخل گهی از حرف جر
و تمیزش جر آن از خوانی روا باشد روا

گاه تمیز دومین شود داخل ولی
نیست جائز نزد بصری جر تمیز کذا

لیس کاین هم روان معنی کم خبریه است
لیک تمیز او دو داخل شود من غالبا

نیست بروی جاره داخل نزد جمهور نحات
لیک ازوی لغات چار دیگر یافت

هست گاهی مثل قاضی نیز کی مجهول نیج | پس گاهی همچون عجم گاهی لقبی ای فتا

نه بود اسمای افعالی کزان شش شد بنا | دراک تله عیک حیهل الا شد دها

پس بود بار رافع اسم را هیهات دان | بار نشتان و سرعان یادگیر این حکم را

ویک ها هر دو در معنی خذ بین یا ورو | ها بهم مثل هب با صیغهای شش روا

ها ورا همزه بفتح و کسر وی اکست نیز | هاک باکاف و کسر همزه آمد مختلطا

بله در معنی دع و در معنی الزم علیک | حیهل در معنی ایتوا بفتح لام دو با

گه شود لاحق منون پس بین بقدر نگاه | هست هیهات از نجوانی جای فتح و سکون

گاه بعد لام العشر اند شود پس حیهل | با سکون لام حیهل نیز با اسکان با

پس بحرف جر شود این جمله متعدی لحی | گر ردیف حیهل حی ست تنها گیر بلا

بعد ازین معنی اسمل و بیاید بعض | پس هی بعد هیهات شد بفتح تا

نیز ضم و کسر با اسکان او هم گاه گاه | گاه حذف اول گهی قلبش بنون آمد روا

گر بهمزه های اولی منقلب پس ایهات | قلب تا باکاف و نون گاهی بود گه حذف تا

پس بانی آمد شتان ردیف افترق | همچو سرعان کو بمعنی سرع باشد سر کجا

بشنوی از من علیهم آمد دگر از اسم فعل | کو ردیف ایتیا ست آمده ای باصفا

حصه هر دو لیکن یک شد از معنی الفت هم‌را	پس لیت استحب با فعل آمد این دائما
نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند	رافع اسمند ناصب خبر چون ما و لا
کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات	ما فتی دام ما انفک لیس باشد از قفا
تا برح ما زال افعالی کز ایشان مشتقند	هر کجا بینی همین حکم است در جمله ورا
کان کو شد ناقصه ثبتی خواهد خبر	میکند ثابت مضمونش منقطع یا دائما
هم ردیف صار آمد ای برای انتقال	تامه در معنی وجد زاید هم گه روا
صار هم انتقال ست از حقیقت یا مکان	یا شخصی یا ز وصفی ظاهر است این بی خفا
اصبح و امسی اضحی ظل و بات آمد یقین	از برای اقتران جمله با اوقاتها
هم ردیف صار گاهی تامه هم آید همه	لیک دائی ظل و بات تامه آید نادرا
از برای اینکه ثابت شد خبر دائم با اسم	هر یکی از تا برح ما زال ما انفک ما فتی
پس بدان که دام باشد از پی توقیت شی	تا زمانی کش خبر ثابت بود مر اسم را
پس بود لازم که باشد قبل یا بعدش کلام	از برای نفی حالی لیس هم آمد اتما
با قرینه از برای غیر حال آمد گهی	اصل لیس علم لیس مخفف گشت

الحاق

مجموعه نحو میر

ملحقات با قد آل و رجع و استحال	نیز ارتد و تحول با دگر این جمله را
میشود ملحق بناقص چه چو معنی صار را	آض و عاد و راح و جا ها هم قعد بشمر عدا
دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقصها	هشت چیز کاد و کرب با اوشک دیگر عسی
کاد و آمد بهر آن معنی که خبرش منقریب	میشود حاصل یقین بهر قائل اسم را
غالبا خبرش مضارع بی دخول ان بود	گاه آن هم میشود داخل بعکس این عسی
لیک مفهوم عسی مر اسم را قرب خبر	که بوجه خوف قائل گاه بر وجه رجا
پس کرب با قتح را اوشک معنی کرد	از شروع فاعلش حاصل خبر باشد ورا
لیک آن وجه خبر مانند کاد آمد کرب	گاه اوشک مثل کاد آمد گهی مثل عسی
پس اخذ و جعل هم طفق را مانند کاد	در خبر پس مثل اوشک دان معنی بهر سه را
نیز از وجهی خبر ملحق به کاد آمد قرب	لیک هلهل اولی و قیل سبب انشا بعض جا
بهر سه اول ان معنی نیز مثل کاد لیک	این سه تا آخر بمعنی طفق ای ذی الذکا
دیگر افعال یقین و شک بود کان بر دو اسم	چون درآید هر یکی منصوب گردد دائما
خلت باشد با علمت پس حسبت با زعمت	پس ظننت با رأیت چون وجدت
این سه از بهر یقین اند علمت با رأیت	هم وجدت پس بر اظن آلی این سه را

مجموعهٔ نحو میر

یک از ان خالیست پس وا نی ظننت حسبت | پس زعمت مشترک بر هردو آمد دائما
هر یکی با مبتدا و بر خبر داخل شود | شد بمفعولیه منصوبش خبر هم مبتدا
هر یکی زان دو روا هرگز نباشد اقتصار | لیک جایز گر کنی محذوف سازی هر دو را
پس بدان گاهی علمت آمد بمعنی عرفت | شد ظننت گه ردیف اتهمت بعض جا
مثل ابصرت رایت چون اصبت آمد وجد | هر چهار اینک بیک مفعول دارد اکتفا

رافع اسمای جنس افعال مدح و ذم بود | هست اینها نعم بئس ساء انگه حبذا

نعم بهر مدح بئس از بهر ذم پس اصل شان | کسر عین فعل هر دو آمده با فتح فا
گه بفتح فا سکون عین هم جائز بود | گه بکسر فا سکون عین و کسرش هم روا
شد روا در مثل شان ای آنکه او با فتح فاست | عین بکسورش یکی از حرف حلق این چارها
فاعل این هر دو باشد یا که فیه اللام اسم جنس | یا مضاف سوی فیه اللام ست فاعل این دو را
یا ضمیر مبهم مفرد که تمییزش بود | نزد اکثر نکره منصوبه مفرد مطلقا
بعد فاعل نام مخصوص بالمدح ست و ذم | فعل با فاعل خبر مخصوص باشد مبتدا
یا خبر کش مبتدا محذوف باشد پس بدا | گاه بر فعل آمده تقدیم مخصوصش روا
با قرینه حذف او هم هست جائز گاه گاه | ساء مثل بئس مثل نعم باشد حبذا

فاعل اندر چند جا است مخصوص وی — جز تقدم آنچه مخصوص گفتم شد روا

بعد از آن صفت قیاسی اسم فاعل مصدر است — اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که او مانند اسم فاعل است — هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

فعل مطلق خواه لازم یا بود یا متعدی — یا بود معروف یا مجهول باشد ای فتا

یا بود ماضی و یا باشد مضارع یا که امر — رفع فاعل کرد پس مجهول نهاند جدا

اندرین معنی که مفعول است مرفوعش هم اصل — فاعل محذوف ورا یافت حکم و نام جا

پس بدان مفعول مطلق را کنند اینجا به — بعد از آن مفعول له مفعول فیه حال را

لیس فی معنی تو نسبت ممکن ابهام رفع — از پی مفعول معرفت شارت سپا بقا

لیک امکن نصب اسمی که بود مفعول به — گشته زین افعال سابق فعل متعدی جدا

لیکن یا فی مثل فعل خود کند مصدر عمل — گر نشد متاخر از معمول خود ای مقتدا

نیز شرط است اینکه نبود مضمر یا با لام — هم نباشد بی تفاصل با دگر این جمله را

برخلاف فعل جایز حذف فاعل شد و لو — سوی فاعل یا به مفعولش اضافت شد روا

اسم فاعل هم کند مانند فعل خود عمل — گرچه شد بهر مثال یا خبر یافت جا

لیک چون مصدر کبیر بود نیز شرط اندر ره — نیز شرطش اعتماد آمد بر این شش چیزها

یا از آن موصوف پس موصول پس ذو الحال نیز | حرف استفهام و نفی آمد ششم زان پیش یا

نیز شرطش و عمل بر قول جمهور نحات | اقتران حال و استقبال باشد دائما

لیک در معنی ماضی هم کند گاهی عمل | هست تاویلش تکلف فهم کن این نکته را

اسم فاعل اوست لازم گر سوی فاعل مضا | جز سوی مفعول اضافت فی المتعدی روا

میکند چون فعل مجهول اسم مفعولش عمل | شرط و حکمش گفتم اندر اسم فاعل سابقا

پس صفت هم میکند اخذ عمل از فعل خود | اندر آن مضمر که باشد هرکش موصوف فهما

یا بمظهر کش تعلق هست با موصوف وی | نیز شرطش اعتماد آمد بر آن کش چیزها

بعد ازین بشنو کند ما بعد خود را جر مضاف | واجبست اسقاط تنوین مضاف مطلقا

نیز واجب شد سقوط نون جمع و تثنیه | بر دو قسم آمد اضافت پس بیان سازم ترا

اولا لفظی که باشد مصدرا خود صفت | سوی معمولش مضاف و معنوی شد ماسوا

معنوی پس بر سه قسم آمد بمعنی من اگر | جزو ثانی اصل و من جنس اخص مطلقا

ور بود ظرف مضاف او هست در معنی فی | پس بمعنی اللام اضافت مده در ماسوا

لیک باشد با حق اشبه گر بود ظرف مضاف | هم بمعنی اللام اضافت را بگوئی برملا

در مضاف معنوی از حرف تعریفش خلو | بر خلاف قول کوفی شرط باشد مطلقا

پس بدان اکنون که باشد اسم تام از چار چیز | اولا تنوین که او را لفظ یا تقدیر جا
نیز نون تثنیه پس نون جمع و شبه وی | در اضافت نیز باشد اسم تام ای مقتدا
در پی این اسم تام ابهام و صفتی هست اگر | بهر رفعش میکنند ناچار تمیز اقتضا

رافع فعل مضارع معنوی باشد بدان | همچنین عامل بود معنی یقین در مبتدا

آنکه رفع اندر مضارع میکنند آن معنوست | نزد کوفی بود نفس از ناصب و جازم جدا
نزد بصریه وقوعش اندران جا یکه اسم | مطلقا گر آوری جایش کسوا باشد روا
لیک پس قول کسائی عاملش لفظی بود | یعنی آن حرف مضارع کاول او یافت بجا
عامل اندر مبتدا از عامل لفظی خلو | مبتدا اندر خبر عامل بود یا ابتدا
هر دو را عامل بود لفظی بیک قول ضعیف | مبتدا اندر خبر عامل خبر در مبتدا

تذنیل

ده حروف عطف مشهور اند یعنی واو و فا | ثم حتی او و اما ام و بل لکن و لا
نزد سکاکی بدانی ای بود از حرف عطف | کز پی تفسیر امر مبهم آمد هر کجا
همزه و هل حرف استفهام ان بهر نفی | ما برای نفی حال و بهر استقبال لا
پس ان هلا و گر الا و لولا بعد از آن | نیز لوما چار من پس هر یکی زین چار ها

در مضارع بهر تخفیف چون لا اقول | بهر تنبیه ممتد در ماضی چو لا قلتها

پس نعم دیگر اجل جیر است ان ای گرا | بهر تصدیق این همه ایجاب منفی را بلی

حرف استقبال سین و سوف لا با لن یقین | حرف تنبیه است الا با الا ایضا اما

قد چو در ماضی ست باشد بهر تقریبش بحال | در مضارع با تقلیل تکثیر اقتضا

بهر تحقیق و توقع مطلقا باشد بدان | حذف فعلش با بقای قد گهی باشد روا

حرف تفسیر ای ان حرف زیادت ان ان | بهر تخفیف نون هم از زیادت ما و لا

بلغم بن تنوین بدان کو آمده بر پنج قسم | بهر تنکیر و تمکن پس عوض گو تا لنا

هم تقابل هم ترنم پس بدان کز بهر ردع | هست کلا گاه در معنی حقا دان ورا

گاه شین کشکشه با سین وی در حال وقف | مسکنه الحاق با کاف مؤنث اقتضا

در مثال او بگو اکرمتکش با شین و سین | والصلوة علی النبی وآله خیر الوری

تمت

شرح مائة عامل منظوم

ملا جامی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر تو میدان ‌ ‌ کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون و چرا

با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا ‌ ‌ رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

شرح معنی هر یک از توفیق باری میکنم ‌ ‌ از برای هشت معنی آمد استعمال با

استعانت آمد و الصاق ظرفیت قسم ‌ ‌ هم مصاحب با تقابل تعدیه دان مطلقا

تا بود بهر قسم از جمله اسماء و صفات ‌ ‌ گشت استعمال او مخصوص لفظ الله را

بهر تشبیه است کاف اقران آمده ‌ ‌ نیز هم آمد بمعنی مثل کاف ای پارسا

لام بهر اختصاص و عاقبت علت قسم ‌ ‌ زائده عن لام مرادف بعد قول ای سرورا

واو از بهر قسم دان لیک داخل میشود ‌ ‌ بر ظواهر فی ضمائر دائما ای مهترا

از برای ابتدا اندر زمان ست منذ و مذ | آنچه مقصود از عدد باشد ز مدت مر ترا
بهر استثنا خلا هست و عدا هم دان یقین | هر یکی فعل اند لیکن گر شود منضم ما
وضع رب از بهر تقلیل ست و استعمال او | بر خلاف وضع در تکثیر باشد دائما
لیک مجرورش منکر باشد و موصوف هم | هم مقدر آمده از بعد او وای فی و العلا
بهر تنزیه ست حاشا فی برای ظرفیت | بهر استعلا علی و من برای ابتدا
بهر تبعیض و بیان هم زائده در نفی لیک | عن برای بعد بهر انتها حتی الی
هم بمعنی مع شوند این هر دو لیکن مثل الی | در ضمائر نیست استعمال حتی نا روا
نیز در معنی علی هم آید استعمال فی | لیک در ظرفیت استعمال و شد علی لبا
بر علی و عن و من داخل شود باشند هم | پس بمعنی فوق جانب شوند ای مقتدا
نوع ثانی شش حروف و نوع ثالث شد دو حرف | هر یکی را فهم کن زین بیت گر داری ذکا

النوع الثاني والثالث

اِنَّ بِا اَنَّ کَاَنَّ لَیْتَ لٰکِنَّ لَعَلَّ | ناصب اسم اند و رافع در خبر ضد ما و لا

انّ یا انّ کند تحقیق مضمون جمل ‌ ‌ ‌ پس کأنّ از بهر تشبیه است ای صاحب ذکا

انّ را مکسور خوان در ابتدا و بعد قول ‌ ‌ ‌ بعد موصول و قسم مفتوح خوان چار جا

زان یکی آنست کان واقع شود زیر مضاف ‌ ‌ ‌ نیز چون کی واقع شود مفعول فاعل مبتدا

پس چو مای کافه زایشان شد ولاحق یقین ‌ ‌ ‌ لغو گردند از عمل چون انّما و انّما

بهر استدراک لکن هم بود در دو کلام ‌ ‌ ‌ گر زوجهی هست در کیف اختلاف ای بی‌نوا

پس تمنّی را بود لیت و ترجّی را لعلّ ‌ ‌ ‌ اسم کند لا نفی استقبال و نفی حال ما

النوع الرابع

نوع رابع هفت حرف ناصب اسمند بس ‌ ‌ ‌ واو یا و همزه و الّا آیا و ای و هیا

بهر استثناست الّا مع بود معنی واو ‌ ‌ ‌ یا و همزه چون آیا و ای و هیا بهر ندا

بهر قرب ای و همزه بهر اوسط هست یا ‌ ‌ ‌ بعد ازان از بهر بعد آن هیا را با ایا

نوع رابع چون شنیدی با همه تفصیل او ‌ ‌ ‌ نوع خامس بشنو اکنون نیز گر داری هوا

النوع الخامس

أن و لن پس کی و اذن این چار حرف معتبر ‌ ‌ ‌ نصب مستقبل کنند این جمله دائم اقتضا

آن باستقبال و ماضی هر دو داخل می‌شود ‌ ‌ ‌ لیک مستقبل شود مفهوم وی از هر دو جا

بعد واو و فا و حتی لام جحد و لام کی — بعدِ او هم آن مقدر آید ای اهلِ سخا

لیک استفهام و نفی و نهی امر و عرض دان — با التمنی لازم از بهر جوابش واو و فا

لن برای نفی استقبال و تاکید و نیست — کی شود از بهرِ تعلیل و اذن بهرِ جزا

نوعِ سادس بشنو اکنون هم بیانش یادگیر — تا ترا در فنِّ علمِ نحو باشد رهنما

النوع السادس

اِنْ و لم لمّا و لامِ امر و لای نهی نیز — پنج حرفِ جازم فعلند هر یک بی‌بها

اِنْ بود از بهر شرط و لم ز بهر جحد دان — لام دان از بهر امر از برای نهی لا

وضعِ لمّا بهرِ استغراق و نفیِ ماضی است — نیز در وی هست بیشک انتظار و هم رجا

نوعِ سابع کان ز بهر شرط باشد نیز هیچ — منحصر در نه بود این بیت گیر از اقربا

النوع السابع

مَن و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی — اینما انّی نه اسم جازمند افعال را

هر یکی زان برای شرط چون اِن ای فتی — هیچ ان داخل شود شرط و جزا را بی‌ریا

النوع الثامن

نوعِ ثامن ناصب اسم منکّر چار اسم — هست چون تمییز باشد آن منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد / همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را

باز ثانی کم چو استفهام باشد فی خبر / ثالثا ایشان کأین رابع ایشان کذا

آن عشر تا تسع تسعین هست از بهر عدد / تا ورای آن کنایه از عدد شد بی خطا

نوع تاسع را بیان واضح شافی شنو / هست صدر هر علیل طالب او را اشتفا

النوع التاسع

نه بود اسمای افعالی کزان شش ناصبند / دو زنت روید علیک و هم بله باشد ها

پس روید باز رافع اسم را هیهات دان / باز شتان سه سرعان یاد گیر این هیهات

دونک آن اسم خذ باشد بله شد اسم دع / چون وی و دان اسم امهل گشت اصبر دعا

حیهل دان اسم ائت و اسم الزم دان علیک / شد بعد را اسم هیهات و سرعان اسم ها

بعد از آن شتان شده اسم افترق / میکنند لیکن دو فعلی یا بیشتر را اقتضا

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلند کان ناقصه / رافع اسمند و ناصب خبر چون ما و لا

کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات / ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد از قفا

چار ما زال و افعالی کزینها مشتقند / هر کجا بینی همین حکم است جمله را روا

کان باشد سبب مر اسم را | در زمان ماضی استقبال یا دوام را
نیز باشد تام و معنی ثبت آن آمده | هم بمعنی صار مستعمل شود ای بانوا
صار بهر انتقال است اصبح و امسی کند | مقترن مضمون جمله با صباح با مسا
ظل سازد مقترن مضمون جمله با نهار | بات سازد مقترن با لیل اضحی با ضحا
نیز این جمله بمعنی صار هم باشند و تام | لیک ظل و بات نآید تام هرگز ای فتا
میکند توقیت فی ما دام زین جمله و | تا بآن مدت که اسمش را خبر دارد بقا
ما برح ما زال ما انفک همچنین دان ما فتی | بهر استمرار اخبار اسمها را بی خطا
لیس بهر نفی مضمون جمل شد فاستمع | حکم ما من هذه الافعال باشد حکمها
نوع عاشر چون مبین شد بدان حادی عشر | منحصر در چار فعل این نوع گشت ای مجتبا

النوع الحادی عشر

باز افعال مقاربه در عمل چون ناقصند | هستند ان دو کرب با وشک دیگر عسی
کاد باشد از قرب خبر بیشک بدان | لیک از روی حصول ای اهل فضل پیشوا
چون کرب با وشک از بهر شروع اسم دان | در خبر از روی امیدش عسی ای مقتدا
بعد از آن ثانی عشر هم منحصر در چار فعل | کان مبین گشت از طبع شریف یکسر ترا

مجموعه نحو میر

النوع الثانی عشر این حکم را

رافع اسمای جنس افعال مدح و ذم بود	چار هم یا نعم بئس و ساء آنکه حبذا
نعم بهر مدح عام و بئس بهر ذم عام	همچو نعم حبذا اسما چو بئس ای خوش لقا
حب فعل مدح و ذا فاعل بود او را مدام	نیست استعمال او با غیر ذا در هیچ جا
باز این ثالث عشر شد منحصر در هفت فعل	وان نوع افعال قلوب این جمله افعال را

النوع الثالث عشر

باز افعال یقین و شک بود کان بر دو اسم	چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت باشد با حسبت پس علمت باز زعمت	پس ظننت با رأیت چون وجدت بی خطا
بر یقین باشد علمت با وجدت با رأیت	بهر ظن خلت و حسبت چون ظننت ای پیشوا
پس زعمت گاه بهر ظن بود گاهی یقین	هم بود معنی دگر بعض این افعال را
این معانی را بگیر ای نحوی از روی حساب	لیک یک مفعول باشد این زمان بس مقتضا
پس ظننت میشود گاهی بمعنی اتهمت	چون علمت گاه در معنی عرفت ای فتی
همچنان مفهوم ابصرت شود معنی رأیت	هم وجدت هست معنی اصبت ای کدخدا
سیزده نوع سماعی چون معین شد بهم	گوش دار ار باشدت علم قیاسی مدعا

باب سیم

ست	اسم مفعول و مصدر و فعل باشد مطلقا
فاعل	هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را

عاملی اشتراط	خواه واقع خواه لازم باشد ای اهل صفا
تا هر فعل ظاهر مفعول را	فعل واقع میکند منصوب لازم فنا
اسم فاعل اسم مفعول و صفت با مصدر است	در عمل چون فعلهای خویش رفع و نصب را
شرط مصدر در عمل باشد منون بودنش	تا باستعمال از بهر عمل باشد سزا
اسم فاعل را بمعنی حال و مستقبل شدن	هست شرط آنکه باشد معتمد بر مبتدا
یا که بر موصوف یا ذو الحال یا بر حرف نفی	یا بر استفهام یا موصول ای صاحب ذکا
در عمل این هر دو شرط ای بشنو سیدان القیا	اسم مفعول است همچون اسم فاعل بیدغا
در حق تذکیر و جمع و تثنیه تانیث هم	شد صفت چون اسم فاعل لیک در تصغیر جدا
ناصب تمییز اسم تام باشد کان تمام	با یکی از چار اشیا گردد ای صاحب هوا
هست تنوین و اضافت نون جمع و تثنیه	پس بشنو معنی تمام اسم تام ای بینوا
هست معنی تمامش آنکه او را سوی غیر	شد اضافت با یکی زین چار اشیا ناروا

عامل لفظی چو باشد شش شنیدی تمام | پس سما...

عوامل معنویه

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان | همچنین معنویه...

رافع فعل مضارع بر طریق کوفیان | خالی از جازم هم ناصب بود پس دان ای فتی

معنی او گوش کن نحویه گفته بصریان | جای اسم آورده پس باشد صحیح و بی خطا

لیک یک قولی شود مرفوع از حرف اتین | عاملش لفظی و نصبش بود ای مقتدا

مبتدا را ابتدا عامل بود با ... | [illegible]

اولش تجرید اسم از عامل لفظی بود | باشد این قول صحیح در پاد پیرن

ثانیش اتیان و در اول صدر کلام | خواه لفظا خواه تقدیرا بود ای مشتهی

در خبر هم ابتدا عامل بود یا مبتدا | یا بود با هر دو معمول و عامل ای فتا

نزد بعضی عامل از ابتدا هم مبتدا | یا دگیر این هر سه هم سبب ختم گردان نظما

خاتمة الطبع

الحمد لله که مجموعهٔ نحویه بماه ذی الحجه سنه ۱۳۳۵ در مطبع ... واقع کان پور
باهتمام کمترین محمد غنی خان تاجر کتب مالک مطبع چاپ گشته
مطبوع طبائع طلاب گردید